



قطعه تارنج طبع دیوان حنفی از سخن معنی آفرین نکته شناس
باریک بین زبان دانا نصیح اللسان نازک خیال بلیغ البیان
جناب مولوی ابوالقاسم فضل ربشی تاجپوی عم فیض المعصوم

ا	آوردن مارگان جو زای بر معنی	پنهان بطاس سین صلیبهای عمر
ب	بیت اقیق عظم یعنی کتاب اکرم	دانش در مصطفی رحمت در مجاد
و	واکرده چون بدیم آمد نظریستی	نشسته باغبی در کج چار نظر
ا	آن سنت مکرم دین بعثتیم	آن حکمت مشکل دین ظلمت مصوم
ا	آن قطب چرخ دانش آن مرجع بنیتر	حیران مهرایش این سحر کشتور
ا	آن قبله صلیق دین کعبه مجامع	آن محی دین سنت دین دشمن بمهر
ق	قاضی شرع بیضا مفتی ملک معنی	آن بوالفراس روان آن علی کشتور
ا	آن نایب محمد لایل وکیل احمد	طبعش طبعه ریزه آینه سکند
و	واهب چو ابراهیل ساکت جمیع ابل	صاب نظر کامل ثاقب برای گوهر
ح	حیران فکر پاکش همرا عقل اول	باران نور رایش عمرا در مهور
ل	لوقا وظیفه خویش لوشار کا بدار	بقراط ریزه چشیش سقراط سفر گستر
ر	رنگ رخ شریعت آب بجا نیت	از رای طبع پاکش گرفته زیب و فسر
ح	جلستین دانش گرفته تانهادش	بر تارکش میجا بنهاد تاج خاور
م	موسای فکرش را خضر فرشته تیر	گرنگ و چو موسی گرد و کینه چاکر
ا	آن شرع را ملاذی دین از در و ج	آن رکن دین دنیا آن کعبه موقر


نسخه کتب و مکاتیب و صورتان و جداول و این زمان

در ردیوان نفی لطیف لوی سید محمد صدیق خان قنوجی که در آن کمال بی باکی زبان
العقل و طبع منقذین کشوده و تقلید و جماع و قیاس و فقه را اندر نیوید و جوابی که



حسب این مستفیضان مصنف عالیشان که برای حفظ این کتاب جمله حقوق کاتبی
قانوناً محفوظ داشته اند با نظام حسن صحت و خوش خطی تا ابد نام جنبشی تنه بهادری

در مطبع انوار محمدی که طبع این زمان نورانی شد



PE7635

PE7635

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الشريك له وحده وصلى على نبيه الانبياء بعده وعلى آله وصحبه وتابعهم وتابعيهم من ائمة الدين
واكابر المجتهدين لائمتنا ابي حنيفة النعمان عليه الرحمة والرضوان عليم جميعين الى يوم الدين
پس ازان بنده سراپا عجز وکیل احمد عاجز سکندر پوری تجا و زاد سعد عن ذنبه المضمونی
والصوری پیش از شروع مقصود در رد دیوان مردود از سیاه من و برکات این قصیده
متبرکه که مدحیه نعمانیه استمداد و استبراک کردم و سپس بر دشمن تقلید امام اعظم باطل و
علم و اوت و قلم و سپاه حرف و رقم تاخت آورد و قول سفیه را بهمان وزن و قافیه
بقول نقیه جواب باصواب داد و تمام این نامه بنام نامی آن امام همام دیوان حنفی بنام

وإلى هذه القصيدة النعانية

قسطنطین دین و ایمان حضرت امام عظیم
 ماست نین تراد ۱۲
 مصباح جمیع ادیان حضرت امام عظیم
 بابرگ و ساز و سامان حضرت امام عظیم

نبیر اس تابعدیان حضرت امام عظم
 مشکوٰۃ شیع ایقان حضرت امام عظم
 در بارگاه سبحان آمد بغزت و شان

از هفت حزب فرقان آمد چو سنبه الوان
در حل رمز قرآن بوده است عقل حیران
خیزد گهر ز عیان لعل آید از بدخشان
نمک و رطل ایقان مشهور اهل ایمان
با دین و ایمان در مسلک فقیهان
دارد بزرگ فرمان جن و پری و انسان
سر سبز گلستان باشد ز فیض باران
صراف علم عرفان کشف راز پنهان
دین نبی بر آذیان کرده عیان بر بیان
آنکس که اجتماعش در دهر شهره دادش
بر کرد شیخ سنت در حلقه نقاهت
تغایر اجتهاد طریقه استنادی
چون چار عنبر آمد از بهر دین محمد
هر مشکل روایت حل کرد از درایت
هم اعظم ست و امجدیم اکرم ست و ارشد
از روی رای روشن رفته ره مغفون
تقدیر فقه در کف برب حدیث و مصحف
بر شافعی و مالک حنبلی و غیر ذالک
با آب و رنگ سرزد در باغ دین احمد
عاجز بود شاخودان شام و سحر بصد جان

شد نیز بان این خوان حضرت امام عظم
شکل نموده آسان حضرت امام عظم
شد علم و فضل را کان حضرت امام عظم
ما مور حکم یزدان حضرت امام عظم
خضر طریق ایشان حضرت امام عظم
در شرع شد سلیمان حضرت امام عظم
خرم نمود گیسوان حضرت امام عظم
میعارفت ایمان حضرت امام عظم
چون مهروماه تابان حضرت امام عظم
شد بو حنیفه نعمان حضرت امام عظم
سر حلقه فقیهان حضرت امام عظم
دارد میان آفران حضرت امام عظم
یوسف زکریا و نعمان حضرت امام عظم
مشککشای دوران حضرت امام عظم
در صاحب اجتهادان حضرت امام عظم
چشم و چراغ ایمان حضرت امام عظم
در دول رموز عرفان حضرت امام عظم
از نقه کرد احسان حضرت امام عظم
چون لاله نعمان حضرت امام عظم
در دوز بان شس هر آن حضرت امام عظم

حاصل السیف

دریاب جلوه سُئِنِ مستطاب را
فرزانگیست طالع اهل کتاب را
انگزه ام بجز حساب کتاب را
سنت بچشم آینه سازد و سراب را
صد خا و دست طلعت این آفتاب را
نموان ستاندنت آتش گلاب را
از راه ره بده بدلم اضطراب را
یک سو گزاردیم سؤال و جواب را
حُجَّت گرفته است حدیث و کتاب را

لمن آشنای لب دوسہ حرف کتابا
 راے کسان بود ہمہ سرمایہ جن
 لبریز حرف شکوہ آرا ہے روم
 قرآن ز قطر گے بروتا گوهرے
 ہر حکم جلوہ گاہ حدیث پیوست
 بے پردہ ہست شاہد سنت درین چمن
 جمیعہ دلم ز حدیث شریف است
 تقلید را بہشتہ بنت رجم کن
 نواب راقی اس کسان کے بزرگوار

ساحل افق

آفرین کنز آب بازند آن شراب را
 تصحیف کرده ^{بمعنی آفرین} ^{و کمال العجب} ^{۱۲} شستن مستطاب را
 آری دو چند هست شمار این ثواب را
 کافکنده بروز حساب این حساب را
 بیند چگونه شیره چشم آفتاب را
 بر روی رای راست میغن نقاب را
 عقل و خرد و کلید بود فتح باب را
 بس رخسار که هست ز دست کتاب را
 دانه کجای موز حدیث و کتاب را

کردی کنار از آب و گرفتنی سراب را
 شین تو دلشین نشود شیخ و شاب را
 بخنداشت خلد ز ^{عجب نندین} تقلید چار امام
 آسان و سهل بشری اے غافل از شمار
 بے بهره هست تیره درون از فروغ رای
 هستی ^{عفی} و از اولوالباب نیستی
 بے راس بر تو و نه من اید کشود کا
 کرم کتاب هست و اهل کتاب نام
 تقلید و فقه تا نشود اوستاد تو

به خا بر سر کشته
 به تپه تپه کوه شین
 از شیشه آینه
 من نهان زنده
 در غایت خفا
 قول خود را بر سر
 زان به بران خود
 پای زنده خود
 در این زمین
 این ای و قدا
 نشود و نه
 راست و در این
 و نه خود
 خاتم انسان
 خود سینه
 خود را زایل
 و نه که در
 است که در
 استغاثی
 الفین
 به او

نہت کجا در حدیث سنجے کجا
تقلید در اخلاف کتاب و سنن مدائن
بیراستہ تو باعث گمراہیت شد
عاجزہ عجز با تو کجا سر نہ در برد

ز نہار ایتما ز نہ باشد و اب را
از آفتاب فیض رسد اہتاب را
تقلید خضر آمدہ راہ صواب را
تحریر ساختہ بسؤال جواب را

BR
A
۵۵

قال الفقیہ

بر نور سنت اور روشن ست محفل ما
ہزار جا سر تقلید در زمین آمد
قیاس حربہ اوست در سلاح ما سنت
صواب واپسے از کاروان تقاضا کرد
بدر سنت او مرو عاقبت نواب

بر دوام ستر روشنے ز منزل ما
بلند گشت ز سنت چو تیغ قاتل ما
عجب بہرہ طرف سے شود مقابل ما
اگر براہ خطا سیرود قوافل ما
جنہا میں نبود ز نخل مراد حاصل ما



قال الفقیہ

منورست زہر رسول منزل ما
دلیل منزل شیعہ اذالیہ اربع
ہوا مخالف و دریا اگرچہ طوفان زاست
تو سرکشے سر خود گیر و سر سہری شتار
حدیث و قول فقیہان ہے کم خرمن
ہزار شکر کز اجماع تقویت دایم
ز روئے راے رسیدیم در دیار حدیث

بکسب نور مسر آمد مستکدل ما
بہ کعبہ میرو و از چار سو قوافل ما
قیاس در راے درین لچہ بس دو ساعل ما
کہ ہر سرے نشود و قتیق قاتل ما
ہمیں بس ست بہ کشت مراد حاصل ما
بخیرہ چہرہ کجا سے شود مقابل ما
بسوے کعبہ راہی ست روئے محل ما

زابر فیض فقیہان پاک دین عاجز
کل شریعت غزا و سیدہ از گل ما



وقال الفقيه

افکنم در کوی سنت تا غبار خویش را
مطمئن کردم ز سنت مضطرب خویش را
وقف سنت تا نمودم روزگار خویش را
کرده ام روشن از دوشبهای تاری خویش را
بر سر محشر فگندم انتظار خویش را

بردم از بزم خرد جسم نزار خویش را
بیقراری داشت دل از قنہ رسل جهان
مهرتا با نغم با وج علم نزد عارفان
از سنن ممنون کلک آفتاب نشان ششم
نیت نواجم بدینا فکرت پاداش رسل

وقال الفقيه

به که اندازم بچشم خویش خار خویش را
هم بچشم خویش آگند می غبار خویش را
تیره کرده روز خویش روزگار خویش را
تا کنی روشن از دوشبهای تاری خویش را
کا گفتم بر روز محشر انتظار خویش را
باطل ست این که سنن کرده شعار خویش را
تا کنی کامل زیر ناقص عیار خویش را
تا نمودم از تفقه تو بصر خویش را
خیز و از سره وقار و اقامت در خویش را

خار راه دین لمن جسم نزار خویش را
برده از بزم خرد جسم نزار خویش را
بے فروغ مهر و ماه و وج منی سرسبز
از فروغ راس نورانی چراغی بر فروغ
بار سر یا بار خرمیت از گران انتظار
نیت بے تبیس شمرت پیش ارباب شعور
کیمیائی ساز از خاک ره اهل قیاس
گشت پامال خزان باغ سفاقت و صغیه
عجز عاجز پیش حق آمد پسند اے مدعی

این که اندازم بچشم خویش خار خویش را
هم بچشم خویش آگند می غبار خویش را
تیره کرده روز خویش روزگار خویش را
تا کنی روشن از دوشبهای تاری خویش را
کا گفتم بر روز محشر انتظار خویش را
باطل ست این که سنن کرده شعار خویش را
تا کنی کامل زیر ناقص عیار خویش را
تا نمودم از تفقه تو بصر خویش را
خیز و از سره وقار و اقامت در خویش را

این که اندازم بچشم خویش خار خویش را
هم بچشم خویش آگند می غبار خویش را
تیره کرده روز خویش روزگار خویش را
تا کنی روشن از دوشبهای تاری خویش را
کا گفتم بر روز محشر انتظار خویش را
باطل ست این که سنن کرده شعار خویش را
تا کنی کامل زیر ناقص عیار خویش را
تا نمودم از تفقه تو بصر خویش را
خیز و از سره وقار و اقامت در خویش را

<p>بغیر دوست نه بینے در آکینے خیال دوست چو نوح است در سفینے ہر آن متاع کہ دل داشت و خیرینے کہ در ورون مقلد شست کینے گو بہ چرخ کہ پیدا کند قرینے</p>	<p>حدیث یارب و مطلب ہمینے نگندہ ایم بہ بحر حدیث کشتے دل نثار ساغر سنت نمود از ستے پے حمایت ما اتباع سنت بس ز دہر رفت چو شوکانے آدم نواب</p>
<p>بین کہ جلوہ کہر دین بود مدینے رسیدہ برب عین النبی سفینے زرے کہ نیست برو سیکہ از خیرینے درون خویش تے کن بخار کینے گو بہ چرخ کہ پیدا کند قرینے ز بس بطاق بلن دست آکینے</p>	<p>خیال دوست گرفت مت جالبینے بہ بحر فقہ تجر نمودہ دل بحر دینے بچار سوے شریعت رواج کے یا بہ برے جان تو بس ہست شوکل شوکانے سرے بخت فرو بہ بین قرینے تو کینے گشت دست خوش ہر حرفے عاجز</p>
<p>کتاب لقمہ ما و سنن نوالہ نمی خورند حریفان مے از پیالہ رموز عشق بخوانند از رسالہ زوصل یکدمہ اندوہ دیرالہ</p>	<p>ز خوان دوست بود نعمتہ حوالہ ز بسکہ شہرہ بہ میخوارے حدیث شدم بجائے درس خرد در پیشگان کسی بیار بادہ سنت کہ بر طرف گردد</p>
<p>حدیث در غم و شادایت سودا نواب ہمینست ز مرز مہ ما ہمینست نالہ</p>	<p>حدیث در غم و شادایت سودا نواب ہمینست ز مرز مہ ما ہمینست نالہ</p>

سطح از دنیا
است کہ ہم پیشانی
یعنی ال سنن
و قولانی نبوی اورا
مذہب دانستہ
ہم یادمانی شوند
ما از شرب حق
خارج شمرند
نمودن اسد ہما
۱۱

فصل الحقیقه

بود اشاره ز بسم الله رساله ما
کباب و نقل و سبزه بیفش و پیاله ما
حذر کن از اثر تیره سیر آه و ناله ما
سجده به مهر نبوت بود قباله ما
گل و خراش بدشمن شده نواله ما
عزیز تر ز در دگر هر است نواله ما

کسب مخزن حقیق شد حواله ما
کباب و نقل سنن هم قیاس دهم جماع
بطعنه بر سر اجماع از چرمی خیزه
چگونه و عموئے حق مدعی کند باطل
ز نعمت ازلی بے نصیب هست از آن
بین چشم حشرات باشک این عاجز

فصل السقیه

شد زلف سنن بر رخ دین شرح سنن ما
از راه تو با اینهمه خنجر و شکن ما
با دایغ حسد در رفت بخون غرق کفن ما
پیدا شود از شام خرد صبح سنن ما
در دقرا باب قیاس است سخن ما
وقت است عقیق مین آید زین ما
پهلوی نزد حسد خنجر است دهن ما
گنجینه گوهر شده اصداف دهن ما
دل بے برد از دست مرا یاد وطن ما
خنجر بر ره دین آمده در دقرفتن ما

حرف لب لعل تو در روح به تن ما
مشکل که دهد دست رها لعل دل ما را
هنگامه بدعت نه نشست عالم سنت
ما و سر آن پادشاه دین که ز مهرش
آزاد که برین نامه پیش گانه گذشت
شوکانی اگر شد سر نواب سلامت
که گلشن آثار کجا خار و خس رسد
تا خامه بگفتار بنی رطب لسان شد
لعل پادشاه طیب سنت مددی کن
هر کس که درین وقت تمع ز سنن یافت

تأیید حدیث نبوی یافته تعلیم
نواب شد انگشت نادیده فن ما

قال الفقیہ

راہ فقہا کیر و مشوا از ہمتہا
عقل و خرد از تو شد و من بر سر حرم
شرح آمدہ قول فقہا تن سنن
ہشدار کہ از روی لغت تن صحیح است
آقا دہ درین شعر تو ہم عین ز عالم
تقطیع کن لے شاعر نادان کہ ندانی
از فقہ بود آب رخ گلشن سنت
سرگشتہ و آشفتم از تیر گے رے
شد روضہ دین از فقہا تازہ و خرم
مال و زر تو دایم رہ سادہ دلاں شد

دار و غم جان آنکہ جدا ماند ز تن
مجلس شدہ بر خاستہ باقیست سخنہا
بے شرح کسے مے نبرد پے بسنہا
پیش شاعر است غلط لفظ تنہا
این عین خطائی است کہ سر زود ہنہا
شاعر ز نظر افتد ازین نوع سخنہا
دیگر مکنش نسبت خضر الے دہنہا
افتاد بکار تو گر نہا و شگنہا
گشتہ بعرق ریزے شان سبز چنہا
عاجز نشوے بستہ باین جلیت تنہا

قال الفقیہ

مے کشد گلشن سنت دل دیوانہ ما
رے مے نازد و از فقہ سنن آگہ نیت
میکشاید رگ آراے ضلالت اندیش
پشتے از سنت خیر البشر آمد مارا
جلوہ از رامی غلط حسن سنن شوق افزا
ما و بیگانے از طر ز بتان آرا

کہ شود راسے کسان سبزہ بیگانہ ما
نامہ جھل بود و بحث نثر اند ما
از سنن آمدہ نشتہ کف افسانہ ما
بفکند سیل قیاس در گراں خانہ ما
دست در گردن کس نیست زستانہ ما
آشنائے کہ بود سنت جانانہ ما

بادہ راسے کسان نیست بجام لواء

سیر چشمست ز سنت ہمہ بیانہ ما

مسال الفقیه

<p>از سر صدق کن بیعت پیمان ما نامه علم بود بخت نرانه ما آن مے صاف که آرند ز خنانه ما موج زن گر بشود گریه ستانه ما مے کند سلسله خالی سب دیوانه ما یک قدم راه بمنزل بود از خانه ما هرزه محروش و پنهان گوش با فسانه ما</p>	<p>کر شوے با خبر از مشرب رندان ما از ره راه رسیدیم بقصود و حدیث شکر سده که بهر چار اصول ست حلال ز هر خشک تو همه رو بخواب آرد قید تغلب را گرے گسله خصم چه دو گر طلبگار حدیث بقیه سان رو آر نکته مفروش درین راه چه عاجز سیکوثر</p>
---	--

مسال السیفیه

<p>نیت غیر از سنت خیر البشر تریاک ما شاخ مرجان ست قربان سحر اک ما مے همه همواره برق نور از ادراک ما همه سخت سلیمان گشت آخر خاک ما باد و قف آستان طنبیه یارب خاک ما غنچه ایمان دماز توده خاشاک ما تو و درامدن بفتوای خرد و پاک ما</p>	<p>زهر را بیدماغی حاصل پیاک ما بسکه ما از بهر سنت ترک آرا کرده ایم هر چه نمیدیم جزایش از سنت بیچ نیت مرجاسه تسک جفا آثار دوست در زمین هند هرگز آرزوے مرگ نیت آبیار بهای ابر رحمت سنت نگر ماد و نواب و کتاب از علوم سنتش</p>
--	---

مسال الفقیه

<p>عرش را افسر بود بر سر زشت خاک ما نگهدار در زنجیب دامت خاشاک ما هست شیطان کو ابا کرد از سجود خاک ما</p>	<p>خاک راه شرع آمد بسکه جان پاک ما گرچه دارے جاسه گله و ز سر تا پا دله مدعی گر سر کشد از خدمت ماد و نیت</p>
---	---

خاک برفرت چه سیکوی که خاکت در دهن آتش هر لحظه در جانت وضوے مازند وہ کہ برق نور بنداری دے غافل ازین نوش داروے خرد عاجز چہ اضرالع کفی	باد خاک آستان طنبہ جان پاک ما نیل در چشم تو هر دم میکشد سواک ما کاشے در خرمنت زد شعله ادراک ما در مذاق بحیرہ زہر آمدہ تر پاک ما
--	--

فصل فیہ

مہر بجائہ تقلید ازین لباس مرا خراب راے خودے با وجود نص قومی شکایتی ز خرد پیشگان خود دام ز راه در رسم غریزان بجان ہی ترم نشان تیر ملاست اگر شوم نواب	بحال خود بکارے خدا شناس مرا ز حال خود چه شود گر کنی قیاس مرا جز اتباع نشد رایہ پاس مرا بکوی یار گزارید بے ہراس مرا خوشم با نگہ غش کردہ روشناس مرا
---	---

فصل فیہ

ہزار شکر کہ تقلید شد لباس مرا بغیر فقہ چہ فہمے تو سے نص را رموز علم کتاب وحدثیم آسان گشت مباش ناخلف از ترک اقتدای سلف تو خواہ بر سر مہر آے و خواہ بر سر قہر بر ہنمائے اجماع سالکان ہوائے اگر چہ عاجز ہم از صولت نیندیشم	خدا شناس شناسد خدا شناس مرا ازین خیال تو بگذر کن سپاس مرا دلیل راہ شد اجماع و ہر قیاس مرا شفیق تر ز ہرادر بخود شناس مرا بناشد از تو بنوع امید و یاس مرا مقلد سنن مصطفی شناس مرا ز شیر قالی تو کے بود ہر اس مرا
---	--

فصل فیہ

صدر شک بشک سختم ہست ختم را	بو کردہ دلم تا کل در میان سنن را
----------------------------	----------------------------------

در غربت بدعت نبود راحت سنت در هند چمن سنی پاکی نه توان یافت در جنب سنن کے خوف رے پسندم علامہ دوران کہ ز فتنہ نوح برآمد نواب ازان نور کہ وارو سنن با	بے حکمت خاصے مگزین دین را ہم حرف شد م حضرت صدیق حسن را پر گوهر و در ساختہ ام دُر ج دہن را استاد شناسد ہمہ شوکان مین را اندر ختہ شمعے عجی خانہ تن را
---	---

مسالہ فقہیہ

از نعت نبی برک و برے ہست سخن را تا نعت بنی خواندہ زبان ایند منان آن ککہ بود طالب طیب خوش طیبہ کے دل کشد جانب فردوس ز کوشش وزد و مرد تن از ککہ و خلعت شامہ از خامہ و ہم نامہ بے نعت تو عابا	زان سان کہ ز گل و لعل و لعلت چمن را پر ساختہ از سی و دو و در و اندہ مین را چون خون فسرده شمر و مشک ختن را چون خار شناسم گل و نسیم سن را آنکس کہ کند خاک و دراد سرتن را در مجلس دین کرد عیان شمع و لکن را
---	---

مسالہ فلسفیہ

اگر بے شوی ہدم از تو نیست عجب قیاس پرورے و تند باد رے ز نے اگر بدرد دہے درد از تو نیست بعید غریب شرم نہائے ز محرم سنت سنن گذاشتہ آشفٹہ خرد گشتہ	و گر قیاس کنے این ہم از تو نیست عجب اگر بباد دہے عالم از تو نیست عجب اگر بغم بہ فتنہ رائے غم از تو نیست عجب نظر بجانب نامحرم از تو نیست عجب خلاف طور سنے آدم از تو نیست عجب
---	---

فغان کہ مرگ گزیدند اہل دین نواب صدای نوحہ درین ماتم از تو نیست	
---	--

تال الفقیه

<p>دم از ز عجب زنی اینهم از تو نیست عجب شدن ضریر در آن عالم از تو نیست عجب هلاک جان سنی آدم از تو نیست عجب شود و دو عالم اگر بر هم از تو نیست عجب سراز غرور سازد خم از تو نیست عجب اگر کنی ز حلاقی رم از تو نیست عجب شود خود فسرده دم از تو نیست عجب</p>	<p>اگر بدیوشوے هم دم از تو نیست عجب مذیری امر حق آغشته شدی درین عالم بدوستی که تو دیرینه دشمنی داری چنین که روی زرے و قیاس تا فتیله دم نیاز فقیران اگر به مسند ناز چنین که دیو زوت راه و از رهت برده شده شگفته دل دوست عاجز از نفست</p>
--	---

تال اسفیه

<p>لکمان مبر که مرا این بنده بے خداوندست براسے تو همه زهر دبر لے من قدست چو دل بخدمت او از ازل کمربندست به راسے غیر پیچیده چگونه خردندست درین زمان که زلفت لید فتنه خندست</p>	<p>حدیث دوست بنزد دم بدوست مانندست عیار سنت سرور یک نطق نبود به راسے غیر ز سنت نمی توان گشتن دل کیے اگر از اتباع راسه نیست پناه نیست بجز سایه سنن ثواب</p>
---	--

تال الفقیه

<p>چو بنده ایست همانا که بے خداوندست بکام تو همه خنظل بجام ماقندست خرست هر که نه زمین سبدا و خردندست که قول او بحدیث حبیب مانندست بحکم راسے حکیمان علاج او بندست</p>	<p>نه هر کسی که بحکم ایام پابندست ز نقل هر چه بود نقل مجلس فقها ز حرف من که شوے رنج به اسلمه ابله فقیه هر چه بگوید بگوش جان بشنو کیسه گوش ز عاجز نیکند این پند</p>
--	--

این کتاب در بیان
 فضائل و مناقب
 ائمه اطهار علیهم السلام
 و در بیان صفات
 و کمالات ایشان
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل بیت
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل علم
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل عمل
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل ایمان
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل تقوا
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل طهارت
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل عبادت
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل خدمت
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل محبت
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل معرفت
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل عشق
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل محبة
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل کمال
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل جلال
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل اقبال
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل کبریا
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل جلال
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل اقبال
 و در بیان فضائل
 و مناقب اهل کبریا

مقاله نفعیه

کزین بیان من و بهترین فغان من است
 هماره دوست نما و کلمان من است
 خط حدیث ز غمها خط ضمان من است
 بر زرنگاه و خرد پرچشم نشان من است
 سمند فکر است صائب بر زیران من است
 بیان حق بزبان گمشده نشان من است
 که بهترین نوا هماره و لسان من است

حدیث دوست که روشن کردان من است
 همه شکار کنم مرغ آفتاب سنت را
 ز فیض علم سنن از دو کون آزادم
 صحاح سته که در علم دین علم آمد
 بهر روش که مقلد رو و تعقب را
 درین زمان که جهان بی باطل افتاد است
 درین غزل بتامل نگاه کن نواب

مقاله نفعیه

بر لعل طعن مخالف قلم سنان من است
 بچار سوای دیار پنهانی دکان من است
 سمند فلک امروز زیران من است
 در انتقام که جو لا انگه بیان من است
 خدا گواه که دین من ست جان من است
 دگر میار بلب بهترین فغان من است
 وظیفه من و وز من و بیان من است
 کس که از تو گریزد ز دوستان من است
 نگاهبان من ایسان من انان من است
 که بهره گیر جهان از نعیم خان من است
 زبان زبان من ست میان بیان من است

بضرب و حرب عدو تیغ من زبان من است
 تو جو فرشته و گندم نما بکوسه و غل
 بگردن خرنگت نمی رسد هرگز
 سمند فکر تو نعل افکند ببول گام
 صحاح سته که پیوسته بر زبان دارم
 حدیث دوست کجا و فغان هرزه کجا
 پیاس خالق و نعت رسول و بیح امام
 بود مخالف دین هر که با تو آمیخته
 زیر طعن تو با من دبه خطر باشم
 به نعت فقها و سترس مرا باشد
 به پیش منطق عاجز چه دم زند حاسد

لعل باغ نیک
 حدیث دوست جان
 جان بیان من
 بزیر و زود و نفع
 درین زمان
 تو بیایند فغان
 سخت و نام
 نیر که از هر جا
 نوحه و توبه و زود
 قادر و شکر گوش را
 بخواند و گوشت
 باشد ستار نایب
 بهیچ فغان
 چرخ و دایره که بر تو
 بجای آنست و بی لایق
 طالب آنست که طالب
 بجای آنست که طالب
 تا گوی سینه
 بیچ فغان ۱۴

فصل فیہ

<p>خلوت شین جملہ اچھے سنت است ازین ہمیش همه آئین دولت است صد گونه بر رقاب خرد بار منت است تقدیر هر کس ز حرد او بد قسمت است نواب راتبع سنت کفایت است</p>	<p>شاو جهان که آب رخ ملک و ملت است بهو پال را که دست تھے داشت از سنن مارا بعد سنت مہدش کہ دیر باد تو راے میگزینه و من سنت بنے بر اچہ طعن گر همه عالم معتقد است</p>
---	--

فصل فیہ

<p>فخر تو از چه بر سر اقبال جاہ و غت است ہم شتم و لطم معنی ترکیب دولت است کاین مرح بالکنایت و ذم بہ طاحت است لے لاف زن خلاف گواہیچہ سنت است حرمان تو ز فقہ حوالہ بہ قسمت است لا یعقل است و بیخرد و پست فطرت است شہباز شوق را پر پرواز بہت است بیدین کہ خار در ریش از نشان شوکت است</p>	<p>ناز تو از چه بر سر اقبال و دولت است اقبال لا بقاست تبصیف جاہ جاہ حرفے فرن ز خلوت و منت بوصف ز اچھے سنت از تو نہ از وی شدہ ہنوز ہرگز خلاف قول فقیہان حدیث نیست از عقل و رسلے و از خرد آنکس کہ سرتیافت اندر ہواے طنبہ زخم بال و پر مدام عاجز گل مراد نہ چسند ز باغ دین</p>
---	--

فصل فیہ

<p>بر کس خردت تو تیاے مکاری است خدا گواہ کہ این مقتضای بیماری است حدیث غیر سرودن نہ رسم لداری است توجع باش بخاطر کہ زخم می گاری است</p>	<p>تو در برابر من غائب این چه عیاری است باختیار نیست چشم بر رایم ز کتہ سنجہ یاران رسلے بزارم دو بار خنجر تقلید را مدہ تصدیع</p>
--	--

<p>مرا بسیر سنن چون بنی بری ہمراہ محدثان چہ عجب گریہ نیم جو خوشہ زند بہر طیبہ بنالند حافظ و نواب</p>	<p>تو خود بگوئے بمن این طریقہ یاری ست قبائے اطلس رسالے کہ از سنن عاری ست کہ ماد و عاشق زاریم و کارمازاری ست</p>
--	---

فصل الفقیہ

<p>مناز ازین کہ مرا شوکت و جہان داری ست بزرق تفرقہ انداز گشتہ در دین اگر چہ جامہ ز مصحف کنی و پیش آئی بطعنے فقہا نسخہ ہا سیاہ کنے مذاوہ اند ترا در آگست راسے صحیح چرا نہ جانب لاند سپہ گریز کنے خسود خشک لب افتادہ اندای عاجز</p>	<p>شکوہ و عزت و جاہت بچشم ماخواری ست تلبست بحدیث و کتاب عیثاری ست منت بمصحف پاک از شعار دین عاری ست سپید رو نشوے کاین علی سیہ کاری ست علاج سود نہ بخشد کہ کہنہ ہماری ست ز تیغ فقہ تو زخمی کہ خوردہ کاری ست فیوض لم یزے دہم تبو جاری ست</p>
---	--

فصل السیفہ

<p>جان مے طلب در قلعے سنت آزاد قیاسم و اسیرم من سرمہ راسے کس نخواہم لے باو مدینہ نکلتے آر در سوق محبت پیہر از دیدہ شوق تلمہ سازم دیرانہ راسے ہست آباد روشنگر راسے تیرہ آمد</p>	<p>دل مے طلب از برے سنت در زلف گرہ کشائے سنت چشم من و خاک پاسے سنت از گلشن جان فراے سنت نقد دل من بہائے سنت وز پروہ دل قبائے سنت از جلوہ دلکشائے سنت من شیفتہ اولے سنت</p>
--	--

نواب بود که اے سنت

افلاس نصیب اہل تقلید

مسائل الفقیہ

دل باخته ام برائے سنت
صد جلوہ دلکشائے سنت
ہر شیفتہ لقاے سنت
در گیسو دل رُباے سنت
کن سرسبز خاکسائے سنت
از فقه بود بے سنت
آراستہ شد قباے سنت
ہرگز نہ کنے اداے سنت
چشم من و تو تیاے سنت
خضر رہ و رہنمائیے سنت

تا کشتہ ام آشنای سنت
در فقه بود اگر بہ بینے
سکرتہ شود ز رفتہ ہرگز
شد شامہ ز نجبہ معتد
کہ چشم جلاے دیدہ دارے
دین زندہ شدت از فقیہان
بر قامت ما چنانکہ دل خواست
و عوای تو بے دلیل باشد
فرق تو و خاک راہ خذلان
عاجز داند فقیہ دین را

مسائل الفقیہ

بست دل رشتہ جان و تنگن بوی حدیث
رخت انداخت دل آخر لب بوی حدیث
بست راہ سخم لعل سخن گوی حدیث
ہست محراب نمازم خم ابروی حدیث
دل را بایم بود آن زگرں جادوی حدیث

شد کرہ غنچہ ز رشک سمن بوی حدیث
شکر ایزد کہ نہ شد متکلف کج خرد
طفنہ بیخندان در غرپا سنج بنود
طاعت رسالے نیز د بطلبگا رہشت
اہل ان شیفتہ عنبرہ آرا باشند

بند برپا ز حسن و باز نام نواب
میکشد سوی خود نمکست گیسوی حدیث

مسئله

شد دل اهل صفا آینه روستای حدیث در جهان بوی سفاقت بر ماغت پیچید راه پر خوف و تو ز اجماع بریدی افسوس برزبانست بودا خجاست و دولت پیچید ز اب نفقت بهار گل علم عاجز بود زبان فقها شانه بکسوی حدیث از گل نفقه چنان می شنو بوی حدیث حاشا بشد که بر سر ره بسر کوی حدیث روی دل هست مراد ره دین سنی حدیث بوستان غلظت تازه شد از جوی حدیث	
---	--

مسئله

درین زمانه کش بهر اے غصه درخ گه ترانه راء و گه نوای قیاس شکنج طره تفتیل ز نیخار گیر ز راه تیره خود رخ میکشے نواب که نقد سنت مابهرست از صد کنج عجب که چنجد مغنیت ز اغ زمره سنج شکنج دغم دهرست مردانه شکنج و گرنه سنت مارا چه کار ازین شش و پنج	
--	--

مسئله

هزار حیف زین رنگ این سراسر سنج چه سود ازین که حدیث و کتاب جمع کنی خوش و تن زن و از طعن عالمان بگذر چو شد ز روی خبر صدق وضع میرانست ز زرد کدو دغایش مترس ای عاجز که چون تو ز اغ درین باغ گشت لفره سنج که خاک روزی ماست گرچه داره دکنج خذر که از تو دل عالیه بود در رخ بشاش بنجر اینجا عیار خویش بسنج حریف مهره کجای برد ازین شش و پنج	
---	--

مسئله

منون سنتم که فرستد پیام صلح غیر از فسانه خرد و جنگ اجتهاد بگریزم از حسد که گریزد ز نام صلح هرگز ز مولوے نشنیدم کلام صلح	
--	--

برین سے حدیث نبوت حلال باد
خواہم عتاب رای و گزیم ز لطف رای
نواب را بچشم حقارت بسین فقیه

زان سان که بر فقیه حرام ست جام صلح
از جنگ گریه باشوم آرد بام صلح
کو را بود بسنت سرور قیام صلح

قال نفیقه

چون برب وزبان گذرانم پیام صلح
از کینه سنگ تفرقه انداخته بدین
واری خیال جنگ بنام آوران دین
پموده اند جام محبت بیک دگر
عاجز شکار تونه شود دام باز چین

کز هرزه گوئی توشده تلخ کام صلح
لے سنگدل شکست زدست تو جام صلح
چون باتو کینه تو ز بگیریم نام صلح
اجماع سرخوش ست ز عیش مدام صلح
مرغی که زیرک ست کی افتد بام صلح

قال نفیقه

لطف سنت طلبد این دل انا گستاخ
خوشم ای شایر سنت که بدکار است
کاش این چشم که نظار گے تقلید ست
های این دست که این دم بمیان خرد ست
من و دریا و سنن دیده گریان نواب

رای نازد که نشیند بدل با گستاخ
نمک حسن تو بازخم جگر با گستاخ
میکشیدے رخ سنت بتماشا گستاخ
بود با دامن سنت چه قدر با گستاخ
که همه ابر سه گریه و دریا گستاخ

قال نفیقه

مرد از جاے و مشو این همه برا گستاخ
گام بنجیده نه اندر ره دین کن تقلید
همه این علم و فنون تو جنون دانستم
عجب از تو نبود سز ز نش و نیدارن

جاهل ست آنکه شود بر سر دانا گستاخ
بسرائتی اگر انجبا بنه با گستاخ
گشتی از جیندی بر فقها با گستاخ
که خص و خار رود بر سر دیا گستاخ

این سکه
میرسان
دوستان
نیر که این
شمار
از شش
نجات آرد
و کمال
چراست
کرد و آن
اینست
و این
چونکه با جیب
کش
و در و در
با دامن
چونکه
سکه

مشو از بے آو بهما بهمه جاگستخ	هر سخن جایی و هر نکته مقاسم دارد
رایت از نیت مزین ره دین پاکستخ	نیت از نیت سبز نام حدیث نبوی
هر که در پیش فقیهان شده بیجاگستخ	از زبان یافت زیان همچو خس و ای عاجز

فصل فی تقیة

اگر سهل پر سندن باطل نشیند	بجان نقش حق طرفه مشکل نشیند
و هم داد سنت که در دل نشیند	کنم یاد دستر آن که از سینه خیزد
نقیصه که در فکر باطل نشیند	نه خود را که از ره برد عالم را
مذیم که نفت او غافل نشیند	شگفت آنکه بر اسے خود تکیه داری
به بزم سنن مرد عاقل نشیند	ز کوب خرد جز مقلد نخبیند
ز سنت هر آنکس که عاقل نشیند	بزم حمت در آید ز رحمت گریزد
نه آسان رود او خپه مشکل نشیند	ز سنت نگرود دل راست کیشان
ز خلوت بر آید به محفل نشیند	گرفت ست تالیف نواب عالم

فصل فی تقیة

بنازے که لیل به محفل نشیند	در نقش تقیید در دل نشیند
که لب تشنه بر روی ساحل نشیند	ز تقلید مردم آن ره روی تو
که گر خیزد این فتنه شکل نشیند	حذر کن ز آو دل اهل ایمان
که پیوسته در فکر باطل نشیند	کے چو نتواند سبب بر نخبیند
که در بزم سنت چو عاقل نشیند	نزیب به و تاسی لا ابا له
کے را که از راه غافل نشیند	بگویند بر خیز ازین بزم سنت
مسافر کجا جز به منزل نشیند	میاساسے و گامے بزن در ره دین

برائے میر فقیرانہ عاجز

بخور شیدرخشان مقابل نشیند

سال فقیر

زار باب خردیارب دل مومن خزین باشد
فرنگ رے گرد ساخت با افغان بیعتا
خداوند امانم ده بزیر سائے سنت
بدل برقی سنن تابد تاشای حقیقت را
مشو آشفته در مهربان رایها نواب

تہ انصاف ست صد خاطر خوش کیدل غمین باشد
بسلطان سنن ہندوستان زیر نگین باشد
مکائد ہائے شیطان رای را اندر کین باشد
تجلی گاہ موسے را خدا طور آفرین باشد
پسندت آمد یعنی نہ دل باشد نہ دین باشد

سال فقیر

کجا مومن ز علم فقہ مغنوم و خنرین باشد
مکائد ہائے شیطان فقہ را گفتن نمی شاید
فرنگ رے گفتن کے بود فرہنگ دیندار
فقیر آئند کہ بر طور معاشنے در سخن آید
کسے کا مذہب بر طریق شرع دین شد رہنمای او
مگر دوبرجوزد ہر مائل مرد راہ دین
مدہ نسبت بہم با خاک طیبہ شک عاجز

دل لاندہب از اجماع روز و شب غمین باشد
مگر لاندہب ہا ترا قواسا اکثر چننین باشد
برین آئین و دین از آن دین صد آفرین باشد
کلیم ست وید بیضاش اندر استین باشد
چہ غم دارد کہ رہزن چون تو اش اندر کین باشد
ہمانا چشم در راہ و صالحش خور عین باشد
خطا کردی کجا ہنسک قدرش مشک چین باشد

سال فقیر

حیف ست کا بدای پرستان و گرنہ شد
حرمان نگر کہ ہمت سستے پاک دین
نازم بچند بسنت سرور کہ بردش
ہر چند رے را بگزیدیم برائے خود

این خاک تیرہ در کف یاران چو زرشد
صد رہ بجال رے رسید و اثر نشد
دل رفت آہنجان کہ مرا ہم جنبہ نشد
شادم کہ تلخ کاسے من زمین شکر نشد

نواب رونود بتالیفهاے خود انواع راے راو کسے را خرنشد

مسائل فقیهه

کس بے فروغ راے ز اہل بصر نشد
بے فقہ کس نیافت ز جمعیت آبرو
از مهرنگ لعل و دولت گشت خون زکین
عالم ز علم فقہ شد بہرہ ور و دل
انکار فقہ و دعویٰ اسلام مرجبا
عجز و نیاز شیوہ عاجز بود و دام
ہر کو کسے مقابل شمس دست نہ شد
بس قطرہ کان برگز شد و اما گہ نشد
عبیت بسبب علم و رینا ہنس نہ شد
سنگ ست یا دل تو کہ دروے اثر نشد
این کار کار تست زہر کار گرنشد
مغرور و مست چو نتوزد و زہر نشد

مسائل فقیهه

نسیم جنت از کلزار بطحای تو مے آید
دلش بر کندن از تقلید و آوردن سنیت
تقابل نیست در رای و سنن ای مدعی لکن
تو خور سندی کہ تقلید کسان روشنگرت گردد
دگر احرام کویت بستہ نواب از سر شوقی
در شہوار سنہتا ز دریای تو مے آید
ز لعل گوہر افشان دل آرای تو مے آید
طرف گشتن با سکندر ز داری تو مے آید
بہان در چشم من تاریک از رای تو مے آید
خوشت بادا کہ از خود رفقہ و جہای تو مے آید

مسائل فقیهه

زہر جانب مقلد در تناسے تو مے آید
خدا را کورے چشم عدو را نیز زائل کن
دل از کف بردن و از مہربانی دلہی کردن
چمن آرائی رسلے دل آریان کند ہرم
علاج تلخکامان فراقت یا بنے اللہ
رود ہر قطرہ کہ خود بدیاے تو مے آید
کہ کار سرسہ از خاک کف پاسے تو مے آید
ز روی دلکش و رای دل آراے تو مے آید
نسیم جانفرا ہر گہ ز بطحای تو مے آید
بشکر ریزے لعل شکر خاے تو مے آید

لے خطاب
چند سہا

مدار از فتنه و جال خوابان با کے ای عاجز
چو دفع شر آشکار از مسیحای تومی آید

مسال السفیه

علاج درد دل از راس پر بزیان نمی آید
سنن را بنده ام ناخواذہ رسم جاہلیت را
علاج بدگمانیہاے من بارائے توانی
بمشرکے رسد رانی بکالم چون درین صبت
چو دیرم زار و نواب را از سر زمین بند
بجز عکس رخ سنت بچشم جان نمی آید
بسوی قبلہ بدعت رخ ایمان نمی آید
ز تو در خاطر من وقعت پیمان نمی آید
بدر دامن نمی سازد پی دردن نمی آید
بخاطر هیچ یاد از کشور ایران نمی آید

مسال العقیقہ

قرار از درد نادانی بنادانان نمی آید
نصیحت سیکنم بشنو علاج خویش کن لیکن
تو از تقلید شوکانے چرادراد من نیفتانی
چہ داری بویہ راج و فلاح از شوک شوکانے
مطیع و یوگشتہ بندہ فرمان نفس آمد
مخالف گرتو آویزد ای عاجز مرواز جا
علاج این مرض حاشا کہ از لقمان نمی آید
بجز رائے صحیح این درد را درمان نمی آید
کہ غیر از خار و خواری هیچ از شوکانے نمی آید
کہ از خار میخلان نفخہ رخسان نمی آید
براہ راستی ان خصم نامستان نمی آید
کہ خار صلابت بازو کن پیکان نمی آید

مسال السفیه

خبرے از مین نمی آید
شتر غم بدل چہ اند خلد
بوی عطر کے کہ از حدیث ششم
از تو اخذ حدیث پیغمبر
ترک سنت گزیدن بدعت
بوسے از پیرهن نمی آید
خوار ستار سنن نمی آید
ہرگز از یاسمن نمی آید
در زمان مستن نمی آید
از تو آید ز من نمی آید

یاد نواب نیست در قفج	ای اهل قیاس را سنت
یہو جان در بدن نے آید	یہو کس از وطن نے آید

قال الفقیہ

از کس این کوفن نے آید	از تو آید ز سن نے آید
علم از اہل راے حاصل کن	مشک غیر از ختن نے آید
انچه آید ز علم فقہ و حدیث	از گل و یاسمن نے آید
سخن مختصر همین کہ ز تو	طرز اہل سخن نے آید
عطر قفج شد و باغ آشوب	ماشیم از چمن نے آید
زین دنیا ست مدے عاجز	کار مردان ز زن نے آید

قال الفقیہ

دلے کان سوی سنت مائل پرواز میکرد	اگر مطلق کنجش باشد باز مے گردد
صبر خاصہ مقررہ بخش متصل مارا	کہ انجام محدث خوشتر از آغاز مے گردد
دراختای سنن جرے بنام شد شیخ ملت را	بغافل رای یاران از گمناز مے گردد
بجنت می برد سنت خوشا سر سبزے طلع	ز مے محرومی آنکس کزین مے باز مے گردد
صغیر بلبلش از روضہ سنت مہیادوم	کہ بانواب والا جاہ ہم آواز مے گردد

قال الفقیہ

مدام از حضرت حق کار با ساز مے گردد	بصبح و شام این در بر رخ با ساز مے گردد
چہ یازنی چنگ بہر جنگ باز آ زین مگا پودا	شکار صعوہ از تائید ایزد باز مے گردد
تو آنرا را حدیث و کتاب از فقہ حاصل کن	صواب و ناصواب اینجا ہم متنازع مے گردد
چنین گرمی سرائی نغمہای خارج آہنگان	بہمانے بر ہم و در ہم ازین آواز مے گردد

سے
رازنی
دست
کوت

کتاب و فقہ و سنت ہر سہ اندر خلوت جلتو
زبوں نے تاکجا سازم من و تیغ زبان عاجز

باہل دین رفیق و مونس و دساز میگرو
کہ خصم از طغزو طعن اہل دین طناز میگرو

فصل اسفینہ

لب کہ از سنت روایت میکند
ہر کہ مے گوید حدیث مصطفیٰ
بہر دور از نیستان نالہ قلم
جان و درافتادہ شہر رسول
ہر کہ مشتاق نجات اخروی ست
تیغ تقلید کسانم گشتہ بود
پیش نو اہم مخوان دیوان را

طوطے از شکر حکایت میکند
بر دل مسکین عنایت میکند
بشنو از نے چون حکایت میکند
از جدائے ہاشکایت میکند
جانب سنت عایت میکند
لعل جان بخشے حایت میکند
سننے اور اکفایت میکند

فصل اسفینہ

مولوی از خود روایت میکند
کھلت از دست تو می نالہ دمام
دوری از اجماع و با تو نفس تو
بہر رزم آراے لاندہ بیان
ہرعت لہ پیشہ را قول امام
لطف حق تا بیکد بر عاجز دمام

وز خدا گویا شکایت میکند
بشنو از نے چون حکایت میکند
از جدائے ہاشکایت میکند
رے زن از زاری ایت میکند
در طریق دین کفایت میکند
میکند سجد و غایت میکند

فصل اسفینہ

شد مشرف ز احادیث پیبر کاغذ
صفوہ عارض گل بہر نوشتن شاید

نقشب کو ہر یک دانہ بود ہر کاغذ
در خور سنت سرور نبود ہر کاغذ

عقبتہ و تفسیر
کردن سخن
پروا گفتن
در شہرے
نمودن

روی قرطاس سیه میشود از نقش خرد
می نویسم شمای سنن سرور را
تا حدیث صفت طیبیه نوشتن نواب

نشود کاش درین ملک میسر کاغذ
هان بیارید بمن از ورق زر کاغذ
گشت چون عرصه کار منظر کاغذ

فصل الفقیه

گرچه هنگام رقم مکنی از زر کاغذ
تا کجا بر رقم فقه خط نسخ کشی
خط بمن در صفت رای خطوط شمس
خط بطلان شرم کاغذ باوی دامن
کوری از جهل ندانم که سواد عاجز

حرف تو در نظر آید چه خرف بر کاغذ
قلمت اشک فشان آمد و شد تر کاغذ
میکند کب صفا چون سه انور کاغذ
کتاب بمن تو گر مشق کنی بر کاغذ
سرمد دیده بینا بود اندر کاغذ

فصل الفقیه

تراز فتنه بود هر طرف سپاه دگر
هوای راس برد از ره سنن دل را
بیابگش سنت که رنگ دبو بینی
گش به تیغ خرد و اهلان سنت را
ز بهر خدمت بدعت درین زمان فتن
ز تند باد حوادث که می وزد از رای
ز رای جز تو به پیش که نالم ای نواب

ز جور راس تو هر گوشه داد خواه دگر
بجز خدا سعادتم بران گواه دگر
ز دید از گل تفتید جز گیاه دگر
نگرده اند بجز پاسبان حق گناه دگر
بخانوات بنو و غیر راس واه دگر
بجز حدیث بنا شد مرا پناه دگر
که نیست جز تو درین ملک پادشاه دگر

فصل الفقیه

با بل دین بود امر و زعفران جاه دگر
چگونه راه بری در مدینه اسلام

که در مدینه ما هست دین پناه دگر
ترا طریق دگر هست در سم و راه دگر

نسخه در دست

بلك شریع مسلم بود فقیهان را کتاب را بود آثمار دیگر از تفسیر قیاس و رای و تماشاها عادل پس تباذیر بر افواج دشمنان عاجز	نکین دیگر و سماج و گر کلاه و گر حدیث را از قیاس ست دستگاه و گر با مریح چه ضرورت بود گواه و گر رسد ز غیب بامداد و تو سیاه و گر
---	--

مقاله فیقه

ستم از نشه دین و هر بکام ست امروز شمار وی خود ای رای سیه خورده بر رند ما را که بخر سیکه جایش نبو دار وی از ستم کن که زد و د آرا عالمی رام حدیث آمد و تقلید گذشت ما صحا چون نزنم دست بقرآن حدیث بعد ثواب کس نصرت سنت نکند	باده سیکه طیب بکام ست امروز جلوه از ستم ماه تمام ست امروز مین که در ز او یه طیبیه مقام ست امروز بد باغ من بیچاره ز کام ست امروز سدا محمده که ایام بکام ست امروز آن کدام ست کعبه شاهد و جام ست امروز رقم خامه او مسک ختام ست امروز
--	---

مقاله فیقه

شام بیخانه مار و کشش بام ست امروز جلوه رای کند بیکه جهان آراست هر که در چار جهت سالک راه شرع ست جلوه رای مرا ماه تمام ست امشب نسبت ماه مناسب بشب آمد تو گو آمد این بخورده باعث محرومی تو بره ناکامی فردا ست عدو را عاجز	آفتابم ز رخ دوست بکام ست امروز سحر مدعیان تیره چو شام ست امروز پیرو هر سبب چار امام ست امروز روشن از مهر شنهاد و بام ست امروز جلوه از ستم ماه تمام ست امروز ورنه فیضان خرد بر هر عام ست امروز گر چه از گردش ایام بکام ست امروز
---	--

مسئله السیفیه

سُراغِ سنتِ جانان کن جوانِ برخیز
ز فرقِ شعله تقلیدِ چون دُخانِ برخیز
ازین خرابِ جگشتِ گستانِ برخیز
بُنکِ چو بادِ ز بزمِ خردِ درانِ برخیز
بگو بحضرت او از دُرِ عُمانِ برخیز

تو از سرِ بوسِ رایِ این دَآنِ برخیز
حریفِ رایِ مشواذِ رینِ تفقهِ چیست
محو فضایِ ریاضِ سننِ ز کُنجِ قیاس
بکویِ طیبهِ سنتِ بیا و پاشِ کن
ببادِ دستِ ریحِ خردِ شود نواب

مسئله التفیسه

به پیرِ میکه نشینِ دُشادمانِ برخیز
ز رویِ آتشِ تسفیهِ چون دُخانِ برخیز
چو شبنمِ از سرِ این باغِ دُبوستانِ برخیز
تو نیز از پُتِ تقلیدِ این دَآنِ برخیز
پُتِ مقابله با خردِ سنانِ برخیز
بهوشانِ بنشینِ و بے کُشانِ برخیز
تو بخیزِ دُزیانِ حُسرِ دورانِ برخیز
با اهلِ رایِ نشینِ و زابلِسانِ برخیز
چو بادِ ازین گلِ و گلزارِ دُبوستانِ برخیز
بلکِ و مالِ جهانِ آستینِ فشانِ برخیز
نذاهِ میرِ سدا از آسمانِ که مانِ برخیز
بر دُلبُصو مَعه و از دُرِ عُمانِ برخیز
به دُستانِ بنشینِ و ز دُشسانِ برخیز

چو رایِ تِ جوانِ از غمِ جهانِ برخیز
بیار و ببقا هست درینِ مفاہستِ چیست
بجذبِ اثرِ راسِ آفتابِ ضیا
گرفتِ جامِ و صراحیِ بدستِ لاله و گل
زبانِ و خامهِ سلاحِ سخنِ رستِ اهلِ دل
حریفِ رایِ شود هم ندیمِ اهلِ قیاس
ز نسبتِ ثبوتِ قیاسِ طعنه مزن
چو در مرتِ سُرِ ترا صابتِ عقلِ ست
بطیبِ طیبهِ و بوسِ حدیقهِ بنوے
بر آرخِ قره تلبیسِ و پوشِ لبسِ خلوص
بمسندِ چه نشینی که هر زمانِ در گوش
ترا که نیتِ نصیبِ از استِ بادِ رای
بدوستی که خدا دستِ باشِ چون عاجز

س
چنانچه درین
زبان از
سنتیست
ذوالبیول
بجز این
س
عاجز و تنگ
و غافل
و عاجز
و غافل

مسئله

<p>ای یار رای شیوه ز احوال ما پرس خواهی دلت چو آینه روشن شود ز دین از رای اهل رای نقد و سنن مجرب باب سنن بد قرار باب رای نیست آگاهیتش ز عالم علم حدیث نیست</p>	<p>بیگانه ز سنت ماما جرای پرس بگذر ز رای رای زین و مدعا پرس یعنی ز منطسان خبر کیمیا پرس یعنی بدرد و خوک و نام دو پرس آنکس که با تو گفت ز نواب پرس</p>
--	---

مسئله

<p>از بیخبر در موز کلام خدا پرس دار و دین ز غیر معتمد کن طلب خاک ره فقیه بس اکسیر اعظم ست اسرار دین و ستر حق از یخ و مجوس بودی چو چه هسته و باشته چه عاقبت قول فقیه دار مسلم بجان و دل</p>	<p>جز اهل رای را از احوال پرس آن کسکه خود عیسی بود و دو پرس احوال سیما خبر کیمیا پرس تدبیر ملک دراز ملک از کد پرس از نفس خود و پرس ز ماما جرای پرس چون عاجز کس سفیه چون پرس</p>
--	---

مسئله

<p>بروزگار سنن ساز و بی ریای باش چو غنچه کار خرد و شربان فرو بسته است مرید رای پرستان مشو ز یخ و دی مجوی رای ز کس با حدیث مصطفوی</p>	<p>بکار رای مبرنج و با خدای باش نسیم دار ز سنت گره کشای باش رفیق جگر آثار آشنای باش بنیاد تکیه کن و همدم وفای باش</p>
--	---

اسیر فتوی بیگانگان مشو نواب
مدام بر سر این راه رهنمای باش

ای ای الف نام
را که در قرآن
مجید از حروف
تقطعات
است لطیف
ایرادش بر
ما را حرام

سوال فقیه

<p>زینب غصه بتقلید دین رهاسی باش کله زنت و تاج از کتاب اگر خدا قاده از کف تو عفتد با بکار سنن مشو بحیفه دنیا فریفتد چو زغن نیرسی بحقیقت بسع خود کاس جامعت نقهار بنماسی راه حق اند بغیر نقه عمل بر حدیث نتوان شد اگرچه بر سر باطل بود عدو عا جسر</p>	<p>بر آ ز بند خود بند خدای باش ز سر غور پیچ در لباس مای باش بزور ناخن آرا اگر کلاه کشای باش سعادت ابدی کن طلب نمای باش خدا شناس شوی از خودی جدای باش تو پیردی صفت سایه در تقای باش به رای صائب خود این انجلی باش تو حق پسندی حق گوی حق نمای باش</p>
---	---

سوال فقیه

<p>بگذر ز جنگ زید و عمر بر حصص اگر صاحب فصوص شنیدی حدیث در گلشن سنن گل آزاد گے بود نسبت میان رای و روایت کجا بود سنت چو تیغ قطع دلیل حنہ کند نواب گویا نه سنت که دلکش است</p>	<p>دانی کزین ستیزه زرایید بر حصص در سنت رسول نوشته هزار نص جان در تنم زرای تو کالطیر فی القفص آن گرا عم شمرده شود این بود اخص تاویل را گدشته ایم بسوی نص تو یوسف و قصه تو اخس لقصص</p>
---	--

سوال فقیه

<p>ذات سب که مصحف ناطق بود و پس یوسف عزیز مصر شده ادیب حق از ضرب زید خوار بود عمر دانا افسانه جمال دی ست احسن لقصص</p>	<p>صاحب خرد شناسد اعم را خود ادب وز اهل راسی یخردا قاده در نقص ع</p>
--	--

۴
 عرق عین
 سکون
 ست چنگ
 سدی نقه
 سن خوشنیل
 خواب و زبیه
 واکه کجست
 سفیر آرد و غلط
 منفک دروا
 کله نقه
 بختیگر
 قافوش شلنگ

سنت گزین نه رای که مرگ ست در پیت	هرگز قیام نیست ترا اندرین رباط
نواب شرم آیدم از حضرت بنی	جرستن بر رای نسازم باختلاط

مسئله

ایک ستعین و دیگر اهدا الصراط	ایک مداینکه بود و مردم از نشاط
زان پیش کنر بسیط زمین سیکنه بباط	ط کن بباط جمل بسیط و فقیه شو
بامومن ارتباط و بمسلم کن اختلاط	از بابی احتراز و زوایا بے اجتناب
افکنده اند چار مصلا دران رباط	کعبه رباط طاعت و خلقه مصلیش
یک خانقاه و صومعه یک منزل صراط	بمساجد و گرچه اربو و جاده هم چار
دانی که سگ گزیده کند زاب احتیاط	ز اشعار آید ابر تو عا جز عد و کرمخت

مسئله

وز سنت سستاب مخطوط	شد خاطر م از کتاب مخطوط
گروم نه ازین گلاب مخطوط	بوسه جزوم کند پریشان
گشتم زول خراب مخطوط	صد شهر حسد و نموده دیران
طبعم شده ز انتخاب مخطوط	برچید سخن ز نامه رای
شد وزه ز آفتاب مخطوط	بر پنج سخن برفت نواب

مسئله

چون تشنه جگر ز آب مخطوط	شد جان من از کتاب مخطوط
هستم زول خراب مخطوط	دل ست زباده است ست
سازده ز انتخاب مخطوط	سرگرم محبتم که باشد
از دهم و خیال خواب مخطوط	دینا طلبید و مدعی گشت

<p>نام تو ز جاساهان گزیده عاجز کتاب سرخوش آمد</p>	<p>کلکم شده ز انتخاب مخطوط چون باده کش از کباب مخطوط</p>
<p>مست حدیث راز من ارغوان چه حظ از کف ربوده است دلم را حدیث او چون راس کس بسنت سرور نرسد امکان نداشت دست بسنت رسیدت آزما که بے اطاعت سنت بطیفت</p>	<p>رجو برای راز هیچ زمان چه حظ مارا ز پی گرفتن تفت لیدیان چه حظ از جستجو سے معرکه امتحان چه حظ از آرزو سے وصلت و جنان چه حظ نواب گوز قربت آن آستان چه حظ</p>
<p>از پاپا کے فقیہ بہ بطیستان چھٹ از پند اہل راس بہ ناخبردان چھٹ آن کس کہ از مدینہ اسلام خارج است مردی کجا چو مرد بود تحت حکم زن طوطے زلا کہ موحد نے نشود زاجماع ذوق سیر سیر حاصلت شود معنی طلب مثال دل اہل معرفت این ہرزہ نالیت ہر عاجز چو باد ہست</p>	<p>گو بوی گل خوش است جہل را از ان چھٹ بیار جہل را از هیچ زمان چھٹ گو حکمران شدہ مست بہندوستان چھٹ زمین خانی و بہادری خان مان چھٹ با مرد بے عمل ز زبانے بیان چھٹ بی دوستان ز سیر گل بوستان چھٹ لفظ حدیث اگر بودت بر زبان چھٹ آزما کہ درد نیست ز آہ و فغان چھٹ</p>
<p>حدیث لعل تو آغاز یافت در طلع بو صف سنت سرور چنان غل خندانم</p>	<p>سرد فسانہ ارباب راس در مقطع درے بر رحمت ایند کشتو دہر مصرع</p>

جملہ جملہ
درجہ اول
درجہ دوم
درجہ سوم
درجہ چہارم
درجہ پنجم
درجہ ششم
درجہ ہفتم
درجہ ہشتم
درجہ نہم
درجہ دہم

نرست شاخ حدیثی بحث دین مزرع فقیه مدرسه راس و علم لایفیع که جمع خاطر نواب است از جمع	نهرار میوه ایمان دهد بکس خود مرا بس اینکه شوم منتفع بعلم سنن ز کج راس برآمد بوسعت سنت
---	---

مسئله الفقیه

که هر قریه بزرگ بر سر تو هر مصرع که رای مهر جانات است و دل مطلع که شیر گیر بود هر غنای این شتر تام سے تو لا حاصل است و لایفیع ترا گمان که عود سیست در تفتیع عروس دولت تو روز نهفت در برقع	نوشته ام غزل طغنه زن دین محج ترا که شیره چشمه کجا خبر باشد تو رویی چه کنی با مقلدان شیر ترا چه بهره ز علم سنن بودی ای بروے فهم تو علت حجاب اکبر شد بجز کوشش جو عاجز بجاه و مال نشا
--	---

کلیه منقول از
مجموعه کتب
کتابخانه مجلس
دین اسلام است
نسخه از قریه
کوفته

مسئله الفقیه

بگلشت چمن از خار فارغ مقلد گشت از اغیار فارغ بناشد مرد و شب بیدار فارغ بکار یا رم از اذکار فارغ که یک دم نیست از آثار فارغ	سبقت شتم از هر کار فارغ سرت گردم که پیش حجت تو بشوق شاه سنت خشم بذر گرسنتم از رای غافل مرا شک نیست در ادضاع نواب
--	--

مسئله الفقیه

ز طعن و طغز خود را دار فارغ زمانی نیستی زمین کار فارغ ز علم دین شدی یکبار فارغ	چرا نشینی از پنگار فارغ بطعن اهل دین داری سروکار فزون جمل آموزی درینا
--	---

مکافات عمل یابے سرانجام
بکیده نفس و شیطان خوگر گشته
خذر کن از دل پر سوز عا جز

بباش از کارنا هنجار فارغ
نشستی در صفِ اعیان فارغ
بباش از آوا تشبهار فارغ

قصه

عمر یاران زمان شد در پی آرا تلف
جرعه کز ساغر اهل سنن بیزد بجای
نکته سنت مجواز خاطر تقلید یان
عشوہ سنت ز ساقی دل برد از اختیار
غمزه خونریز آرا سیف لائمان کشد
که گرفتار بتان رسله این و آن شود

قل لکم ان یتھوا یغفر لکم ما قد سلف
خاک آن بر خون ارباب خرد و اشراف
گوهر آثار را جانهائے پاک آمد صدن
گر بزم راسے گیران هم شود دسانو بکف
لعل جان بخش سنن گوید بویید رخسار
هر که چون نواب شد تیر ملاست راهت

قصه

این صدا آمد بگو شدم از در حق بی منت
خلعت لطف و عطا هست آنچه کرد او در حق
جمع آرا از زمین و اهل تقوی از یسار
ناگهان دیدم گروهی پاسے در زنجیر و بند
گفتم این مشت گرفتاران بهمانا کیستند
گفتم آخر چیست تدبیر خلاص الهام شد
بر خلاف راه آسلاف خود این ره میرود

مرحبا عبیدی تعالی اهلًا و سهلاً لا تحف
تحفه عجز و نیاز ست آنچه من بروم بکف
جان پاکان کی طرف خیل ملائک مطرف
جمله چون زنجیر نالان سینه پراز تاب تفت
شدند اکا زادگان بند تقلید از سلف
توبه از کردار کزوی عمرشان گشته تلف
در جهان یارب ببادا چون تو پوز خلت

قصه در زندان
دشت و دشت

این حکایت بر تو عا جز خواند و شنید
تا ازین خواری رها کردی دم بانی شرف

مسئله

زہے نصیب من بندہ جت ذالوق
حدیث بدرتہ خواہیم اندرین تعویق
وگرچہ سود و مفت لہ ترا ز فکر عمیق
کہ در خزینہ اندیشہ نیست خبر تحقیق
مذا کنند ز ہر سو تعالیٰ با صدیق

خوشامسک سنت بطر اہل طریق
طریق پر خطر دین و کار و ان قیاس
بجز شتاختن رسلے کامل و ناقص
بپاس خاطر تقلید کے ز حق گزرم
بہ مخفی کے ز تالیف من رود و حرنے

مسئله

کہ ہر یکے بحقیقت بود در عین
تو خود ز کجروی خود فتادہ در تعویق
وگر نہ چون تو شد مذمے بہ بحر جبل غریق
ہزار حیف کہ محروم ماندے از تحقیق
ہو مخالف و باشد اگرچہ بحر عمیق

میان چار جہت ہست بس چار طریق
براستی کہ رہ راست را شان رفتند
بود مسک اہل خرد بعلم شن
بہ نسبت نقما طعنہ زن شدے از جہل
چونا خداست خدا نیست غم ترا عاجز

مسئله

از رشک بلبے کہ بہستان شود ہلاک
کا مذرتلاش سنت جانان شود ہلاک
در جلوہ گاہ حضرت قرآن شود ہلاک
مرد خلاف ستنہ بطوفان شود ہلاک
ہرگز مباد چون توبہ عصیان شود ہلاک

مرد آن بود کہ در پے ایمان شود ہلاک
کردم فدای ہمت مردانہ کسے
دارم بکنج اقیسہ رشک از کسے کہ او
نازم کہ من بکشتے سنت نشستم
نواب دست زن بنین بگذرا ز خرد

مسئله

صفہا ز بند خجاک و بیدان شود ہلاک

مرد آن بود کہ در رہ ایسان شود ہلاک

دریای بے کنار بود دین فقیه نوح
تقلید ناگزیده غریب که جان دهر
بیراه چونکه زورق خود را نده مدع
بے رهبر عقل چنان پے ببری بدین
عاجز تو بهره گیر شود از چشمه سار عقل

بے نوح قوم جسمه بطوفان شود دلاک
نادیده ملک مصر بر نذران شود دلاک
ترسم ز موج لطمه نعمت ان شود دلاک
چون تو کسے بسا و بصیانت شود دلاک
بعقل در سراب بیابان شود دلاک

مقاله سیمه

آمدن نشسته سنت بطلبگار سے دل
ترک تقلید بگو نصرت سنت فرما
یک طرف سنت رخنه دگر سودعت
عالمے گشت گرفتار هو اے تقلید
نه کتابے که درین عکده مونس گردد
چون ز غفلت سو سنت نگرایم که مرا
پای در کوچه تقلید کسے لرزد
نشوم شیفته و فقرار باب قیاس
من بجاری کجاشیوه تقلید کجا
غازه آمد برخ شاہر سنت نواب

فرصتش باد که وار و سر غواری دل
آن مئے آشام کزو سر زده شکاری دل
طرف نور یقین نیست سیه کاری دل
کو طیب که کند چاره بیماری دل
نه حدیثے که نشیند پی دلاری دل
میدهد دست بهم دولت بیداری دل
بر در یارفت ادم ز گرفتاری دل
یک حدیث لب جان بخش بپاری دل
دل گرد بست بمن من بوفاداری دل
بدا محمد بکار آمده خونباری دل

مقاله سیمه

جمل چون تیغ کند از پی خونباری دل
طبع دلدار زاجاع نگرود بر هم
هر که دل بست به تقلید ز کونین برست

بجز خرد کیست که آید بدو گاری دل
زلف او کے شود آشفته بیاری دل
بجو آزد مقلد ز گرفتاری دل

سهل شمار دل آزار سے اہل تقلید بند تقلید گستی و مقید بخود سے من و تقلید امام و سنن و فقہ و کتاب نیست جز آن لیجان بخش دوم پاک فقیہ اِنَّ فِیْہِمْ مَّرْضًا زَاوِیًّا مِّنْہُمْ اَشَدُّ مَرَضًا ناز مفروش کہ باشد ہمہ نقصان سودت دل کجا را سے کجا غیر معتدل ز کجا چہ عجب عاجز اگر خصم تو بیدل باشد	عش لرزد ہمہ بر خوشن شدن از باری دل کس گزقا رہبسا د ا بگرفتاری دل تو و شوکا بنے و تبیس میہ کاری دل مرہم زخم نہان چارہ بیماری دل تو ازین قوس و شد خصم تو بیماری دل بیچ کارت بنو د غیر زیان کاری دل تو و بزار سے دل با طلبگاری دل کہ بیک لحظہ نیا سودہ ز خو بخواری دل
--	---

مسائل الفقیہ

تا جانب حدیث نبی رو نہادہ ایم ہم جان بدان کتاب سادی سپردہ ایم ناموس چند سالہ تقلید نیک نام لے دل نقل کوش کہ ما نقد عفت را پیش حدیث لعل لب یار دل نواز شاہیکہ جز برو نتوان گشت روی خوش از صندل خرد و نقراید بجز صداع چون بوی گل بجا لم باقی بسک رویم	رای دریای خلق بیک سو نہادہ ایم ہم دل بران حدیث سمن بو نہادہ ایم در راہ طیبہ شہر دل جو نہادہ ایم با پارہ خوف تیراز و نہادہ ایم بندی پیاسے رای ز لیسو نہادہ ایم سوی حرم محترم او نہادہ ایم سر در خیال دوست بزاو نہادہ ایم نواب رخت رای بکیسو نہادہ ایم
--	---

مسائل الفقیہ

دریا واد سیریکہ بزاو نہادہ ایم ما قبلہ سوی کعبہ دل راست کردہ ایم	گوئی بروی سنگ در او نہادہ ایم وز کعبہ سوی قبلہ جان و نہادہ ایم
---	---

سجده ایم مرتبه اہل راے را سزا خیال سود و صنوبر کشیدہ ایم وام فسون و مکر زره باز چین کہ ما مار اندہ فریب بہ نئے ساقیا کہ ما مینوے ماست فقه و شراب پلور را عاجز میان فرقہ اعدا از ملک خویش	صدیقین گسر بہ ترا زو نہادیم دل در ہواے آن قدو لجو نہادیم سزا خیال آن گسر کیسو نہادیم مینا ز کف بحسرت مینو نہادیم مارخت خود زمیسکہ کیسو نہادیم تشیخ بزور و قوت بازو نہادیم
---	--

فصل السیفیہ

نکہ از رفت سنت بفک ساختہ ام روی بر تافتن از من نہ مسلمانی ہست نکہ چاک گر بیان مذاست سپند نشوم شیفتہ بازے ارباب قیاس بعد الحمد کہ در دود و فساد و تقلید تیغ سنت بگر خنجر آثار بدست در گلستان روایت تمنای حدیث حیلہ سرمایہ فتوای مقلد باشد بطیفیل سنن خیر بشر چون نواب	پیش رسے تو نہ ہرگز سپر انداختہ ام نکہ ابروی سنن قبلہ خود ساختہ ام آن سرے را کہ بیا و سنن افراختہ ام نکہ دل را بحدیث بنوے باختہ ام بصحاح و سنن ثابہ پرداختہ ام بر سر لشکر ارباب حسنہ فرماختہ ام سرو آزاد ترا تنہ نفس ساختہ ام من و سنت کہ دران سادہ و بی ساختہ ام رایت فتح و ظفر بر خردا فرماختہ ام
--	--

فصل الفقیہ

بامد و کارے آرا بعد و ماختہ ام فہج آراست یمن لشکر اجماع یسار ہر تنے را کہ در آویختہ خون ریختہ ام	خنجر از زائف تیغ و علم ساختہ ام باچنین دہد بہ برجین سردان ماختہ ام ہر سرے را کہ سرافراختہ انداختہ ام
--	--

برده آم برود مکرر بصحاح سسته میخورم با ده بیا و لب جان بخش جیب وصف آرا چمن آرای من آمد آرس چه زذ حرف عدد در بر من لے عاجز	مدعی ششدر از ان شده که دوش باخته ام دشمنان را همه خون در جگر انداخته ام ذکر آره سست همه ز فرسه فاخته ام کز فتم در صفت معنی علم افزاخته ام
--	--

قصاید

چند بر راس کسان مائل و غافل باشم عالم از جلوه آثار بینو ماند فتح باب نشد از گردش آرا مارا پسند آنکه جدا از سبق سنت حق سیکند بحث خرد خاطر تو اب زبون	سنتم پس که ز طوفان لب ساحل باشم من بیک دیده پر خون تو مائل باشم بعد ازین گوشن آواز دودل باشم تخته عشق صبر اندیشه باطل باشم از حدیث لب جان بخش تو سائل باشم
---	--

قصاید

من نیم آنکه با فسون تو قائل باشم جاسه هر چند ز مصحف بهرت باشد لیک رأس و دیده من مهر جان آرا هست جزیس آخر یقین گشت معتدل بدم برده ام ناله تقلید بسر منزل دوست با چو عاجز کف آرام گهر از لبه دین	نه هم دل تو سیر تا قدم اردل باشم من نیم آنکه به تلبیس تو مائل باشم سیکنم کب صف تا به کمال باشم روز و شب بسکه بدین له محل باشم خود مرا چو توجیه افتاد که در گل باشم حیف باشد چو تو لب تشنه بسال باشم
---	--

قصاید

سحر در شوق سنت چون نسیم از خوشین رفتم مقلد سخن گفتن تا یکی چند ز زبان در کش	دل خون گشته را چاکلی نوم اندر چمن رفتم که من از حرف شیون بنی از خوشین رفتم
--	---

مرا از باده آراکجا سست بفسند اید
چه گرمی داشت با تقلید دیدم شیخ مذہب
بگر صد زخم از تقلید دل صد زخم از بدعت
ز کامم میرسد از نکبت آرای ہندستان
بہار سستہم بونی و گر رنگہ و گردار و
فرز تیر ملاستہا اگر سن از پے ایمان

سن و جام سنن با ساقی بدعت شکنم رفتم
صدای رای در گوشم رسید از انجمن رفتم
باین دایع جفا از پیش یاران طن رفتم
مبتوق بوی خاصی در گستان مین رفتم
بآرا خندا کردم خرد را طعنہ زن رفتم
ستلج سنتی بر کف چو صدیق حسن رفتم

مسئله اول

سحر چون در ہوای جلوہ سرو و سن رفتم
برای سینہ کاوی از قلم چون تیشہ زن رفتم
من و تو ہر دو پویانیم لیکن اینقدر فرق
بہار تازہ اجماع را نازم کہ ہر گامے
ز حرف تلخ بیدنیان مذاقم تلخ بود اما
شدہ روشن سوا و دود و دلائل نہبان از
مقلد مشہم کویہ و بیابان ہر چہ پیش آمد
درین صحرا کہ بسیار ندغولان کہ اوی حاجت

نقاب از روی رای قلندم و از چین رفتم
بشجون عقیق کان شوکان تائین رفتم
تورفتی راہ شین و من ہمہ اہنن رفتم
بسیر سبل و نسرین و سرو و نشین رفتم
شدیم تا حدیث شکنین شکنن رفتم
ز رای خویش شمع افروز در ہر انجمن رفتم
رہ تقلید مجنون یا طسرت کوہن رفتم
رہ تحقیق اگر خواہی بیابا ما کہ من رفتم

مسئله دوم

بیا کہ دفتر ارباب راے پارہ کنم
من از خوابہ تقلیدیان گریزانم
کہ گفتگوی مرا جز حدیث خوان دانند
ہزار نغمہ زن گلشن سنن باشم

دگر بہ پیش تو را ز دل آشکار کنم
بشہر طیبہ روم ز مذکے دوبارہ کنم
سخن چو دیدہ خاموش از اشارہ کنم
زمین راے پرستے چرا اجارہ کنم

لے سدا
کلمہ دہان و
سہرورد چرا
در گہ پای
درد و دہان
و خوش بنار
درد و چراغ

باب طیبہ سنت بسے غارہ کنم
صلاح آنکہ ازین انجمن کنارہ کنم

اگر دے بزبانم حدیث راے رود
نمادگرے سنت بدوستان نواب

سوال الفقیہ

زچمت انچه نمان ست آشکارہ کنم
بیک اشارہ دل دشمنان و دوپارہ کنم
بامر خیر چه حاجت کہ استخارہ کنم
کہے خورد حریفان و من نظارہ کنم
زسنگ سخت تر آمد دلچت چارہ کنم
علاج شر شریران بیک شرارہ کنم
مرار و است کہ منع شراب خوارہ کنم

بیا کہ ولی ریاسے تو پارہ پارہ کنم
مدد صاحب شق القمر ہے جویم
بگو شمال بدان مشورت مناسب نیست
چو احتساب مرا هست کی رود باشد
باہ گرم کنم نرم سنگ را چون موم
چه حاجت ست کہ در آتش سقر گلند
نفیہ شرم و ہم منفیہ زمان عاجز

سوال الفقیہ

کل سنت کہ رسد کمیت اومی جویم
راہ شوکانی علامہ سہمی پویم
من درین گلشن سنت نہ عبت می رویم
یا د سنت کنم و وقت سحر می پویم
شبنی پاکم و گرد از رخ گل می شویم
شاہدے دارم و صاحب نظری می جویم
نوبو بوسے گل عطریں می پویم

سنگ ہر صبح سیسی زمین ہے پویم
باوہ از سیکہ علم یا نے خوردم
رفت در دبی دہم از خار و خس ای کسان
خندہ را می پرستان ز جہان دگر ست
انیکہ ذب میکنم از سنت اورای ترا
نیت ہے فائدہ تالیف من غدیہ
یافت تعلیم ز علامہ شوکان نواب

سوال الفقیہ

انچه استاد ازل گفت بہان می گویم

ہمچو طوطی ست ز راے آئینہ پیش رویم

کر شده گوش تو از نپیه غفلت ورنه
از نسیم سمنم غنچه خاطر شده دا
یکقطر تا نگردد دست بر تالیفت ترا
تو که با دوستی گرد زره انگیز ستر
هست عاجز دل من بسته تقریر فقیه

هست الحق همه حق آنچه که من می گویم
نیستم همچو تو و تشنگ چرامی مویم
شاعری نکته رسد داد گری می جویم
من که ابر کرم رو سچمن می شویم
عاشق زلف و نه دل شیفته گیسویم

قصه اول

بسوی طیبه ز دل خاستم بجان رفتم
توزیر سایه آرا نشین و خوشدل باش
سرور خاطر یاران رسد تقلید دست
هزار فتنه نوبار داز سپهر حسد
ترا بهسار خیابان عقل ارزانی
بجز آنکه ز میخانه سنن خوردم
تو در خراب آرای این دآن بشین
شراب کوثر سنت ربود دل اندر آ
بلک طیبه رسیدم بجهتجوی حدیث
مقلدان خرد را که دشمن سنن اند
سوار یک میدان شستم نواب

اگر بروی زمینم بر آسمان رفتم
که من بسایه پیمبر زمان رفتم
خوشم که من بهواسه محدثان رفتم
باستان سنن از پئے امان رفتم
که من بهشوق سنن تا در جان رفتم
ز بند پیری دل رستم و جوان رفتم
که من بکوب حدیث بنه دوان رفتم
تو جمع باش که من از در معان رفتم
نسیم دار بگلشت گلستان رفتم
بذوالفقار احادیث خون چکان رفتم
بگردن ز سر سبکس چنان رفتم

قصه دوم

براسته ره تقلید راستان رفتم
بود فتنه آخسر زمان دلم این

ز آستان بنه تا با آسمان رفتم
که در حمایت پیمبر زمان رفتم

<p>حدیث من بشنودل شگفته باش که من ترا ز کوی مغان موکشان بدر کردم که ارجال ز ناپزدان که سر بکش چو نقش پای تو مادی بنجا که حیرت من بفیض صحبت پریشان همه نازم عبور کردم از افلاک در ره تعلیم ز کج روان نرسد کس بگردن علایز</p>	<p>بوس گلشن بے سایه گل نشان رفتم ز راه دیر مغان من شو جان رفتم به دست تیغ دوسر بیکه نشان رفتم چو گرد راه بدنبال کاروان رفتم که پیر آمده بودم و لے جوان رفتم که همچو رستم دستان هفت خان رفتم ز بیکه راست ترا ز تیر از کسان رفتم</p>
---	--

قصه اسفیه

<p>تا در ره حدیث مبارک دویده ام از جوهر رای تیره ندارم شکایتی که از لباس رای معراشدم چه باک پیر سفر بر ای زیارات ابنیسیا آری سفر به مسجد طیب رو بود ز نادر رای باد مبارک باطل رای که جلوه خرد نبشاند ز پامرا گیرانشد بخار حشر و صحبت دلم نواب جز حدیث موقوفه حشر</p>	<p>سر فلک ز همت والا کشیده ام این گرگ را بقیمت یوسف خریده ام شادم که پا بدمین سنت کشیده ام نصته میان مصحف و سنت بنیده ام این حرف از کتاب بخاری کشیده ام من سحر را ز دست ثریا کشیده ام عمری گذشت در پی سنت دیده ام از گلشن حدیث نبوت دیده ام فتوای صدر هزار معتد دیده ام</p>
--	---

قصه اسفیه

<p>من رای را ز جمله خوابان گرفته ام از پنج پاره گشت دل خصم چون تیغ</p>	<p>جنس عزیز بود که یوسف خریده ام کز روی رای بند نقاب کشیده ام</p>
--	---

لعل
 هفت منزل را
 در ششم از آن
 برای خاص
 یکاوست
 در احوال
 از زبان تکیه
 در ده هفت روز
 بنظر در هر
 منزل آشفته
 در نه روز

<p>زنا بر میان بود و سبّ و کفر گفت در مصحف است نص و کواهنیم بهین من حج در حدیث هم آمد بر اے او در بلخ دین تو سبزه یگانه بود دست کجا و دامن فم سنن کجا عاجز زهر برے فقیهان براه راست</p>	<p>در کار دین ز دست تو صد عقد دیده ام زین نص بفتوی تو خطر و کشته ام لے منکر حدیث بهین نص شنیده ام من زابیا رے چمن آراویده ام آنا بخلق دست و گریبانست دیده ام در منزل برضاے آتے رسیدہ ام</p>
---	---

فصل فی سفیه

<p>نمیدانم به بیداری ست یا در خواب بیدارم با کسر حدیثش یافتم آخر بجهت السد چه حاجت باشدم افروختن شمع ز تقلید باب سنت قدسی نشاندم سوزش طن بهر جا جلوه تقلید در بزم خرد باشد بدایع نامراوی سوز و لهاس مقلد را جهان جان داد بر یک جرعه تقلید لب تشنه</p>	<p>بلاگردان سنت بوده نواب بیدارم یقینی را که همچون کیمیا نایاب بیدارم که از عکس سنن عالم پر از مہتاب بیدارم دل خود ز آتش تقلیدیان در تاب بیدارم دل خود را بزرگ برق پربتتاب بیدارم ترا بر شیوه فرضیه صحاب بیدارم من از جام سنن نواب را سیراب بیدارم</p>
---	--

<p>قال رسول الله صلی الله علیه و آله من قال لا اله الا الله فان الله يضاعف له اجره و قال ابن عباس من قال لا اله الا الله فان الله يضاعف له اجره و قال ابن عباس من قال لا اله الا الله فان الله يضاعف له اجره</p>	<p>قال رسول الله صلی الله علیه و آله من قال لا اله الا الله فان الله يضاعف له اجره و قال ابن عباس من قال لا اله الا الله فان الله يضاعف له اجره و قال ابن عباس من قال لا اله الا الله فان الله يضاعف له اجره</p>
--	--

مسئله الفقیہ

برآمد آفتاب اما ترا در خواب سے بینم
خانہ در دل شب جلوہ آفتاب سے بینم
دل جان ز آتش شکستہ آفتاب سے بینم
بہر جامی نهم پای آب را پایاب سے بینم
ترا محروم از رسم و ریزہ اصحاب سے بینم
کلام مدعی مرد و شیخ و شاب سے بینم

ز نورِ رای عالم را باب و تاب سے بینم
سوادِ ہند ہم آخر ز نورِ راسے روشن شد
نہ آبے در جگر دارے نہ تابے در لہر آتا
گذشتن از محیطِ دینِ بن از فقہ آسان شد
بہ تعلیمِ بنیہ رفتند اصحاب سے بینم
قبولِ خاطر آمد گفتگو سے عاجز مسکین

مسئله الفقیہ

سنتے در زم و دل ز زندہ جاوید کنم
خانہ در کوچه یاران بچہ امید کنم
چند در بدر سے تعلیمِ دنیا دید کنم
بہر رسوا لے تو این ہمہ تمہید کنم
برخ شاہد سنت ہمہ روا دید کنم

من نہ آنم کہ در کرد سے تعلیمِ کنم
نہ پیامے ز حدیث نہ کلامے ز سنن
مستِ الفت بسوی طیبہ سنت رفتم
عاشقِ سنتم و دشمنِ اعداے حدیث
چہ کنم جلوہ تعلیمِ پرستان نواب

مسئله الفقیہ

کہ چہ دل مردہ بود ز زندہ جاوید کنم
با چنین خصلت و نحو از تو چہ امید کنم
بر تو واجب روش را و صفا دید کنم
گوشتا لے پس ازین با ہمہ تمہید کنم
سن ترا محرم اسرار و موالجہید کنم
کب نور از اثرِ پر تو خورشید کنم

ہر کرامت ز سینا نہ تعلیمِ کنم
نہ خلوص و نہ اخلاص و نہ جدتی صفا
خیز و بگرام در ایوانِ وجوبِ تعلیم
بہر تفہیمِ بیانِ ست کلامِ تمہید
ہستی از جلوہ حالاتِ بواطنِ محروم
گشت از راسے منور دلِ من ای عاجز

لے جہ
موجبات
موانع از تربیت
فزون سے
دست دراز

مسال الفیه

بیا و چشم او دیوانه دوش از انجمن رفت
خرابی های بسیارست در بند خردمند
نگرد و علم سنت بی تلاش در دول حال
اگر از سنت من خاطر غمیده میگردد
شنید نهامی عطر فتنه آرا خط باشد
خرد هرگز بزم ستیان باری نمی یابد
بصد شوق شهادت تیر سنت بر جگر خورم
نیخواهم میان راه کیش نام وطن باشد
دماغ نازکم با صاف و در د کس نه سازد
رسیدم سوی هسته از عدم آشفته سنت
مرانواب بیت العشره سنت بود آخر

سر جام سنن گردیدم دار خوشین رفتم
گر رفتم دامن سنت سلامت از فتن رفتم
بزرگ خاصه گریان در دبستان بین رفتم
ترا تقلید از زانی که من از انجمن رفتم
ز بوی نافه سنت به بازار حق رفتم
کشیدم ساغر سنت ز قید باد من رفتم
ز بیتابی بطوف خانه ناک و گن رفتم
جعل از بوی گل بسیار بزارست من رفتم
بشوق جرعه از جام صبا ب سنن رفتم
پرس از اجرای من که پیش از آمدن رفتم
چه شد امر و زگر از رای در بیت اخرن رفتم

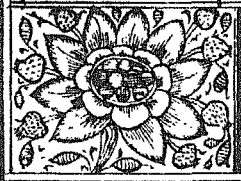
مسال الفیه

نرفتی راه دین ای مدعی انسان من رفتم
نمودی ترک اجماع و ره تقلید نگرفتم
بباغ دهر و ارستم ز نیش شوک شوکانی
کتاب و سنت و اجماع و رای اندر نظر دارم
بیوی نافه کز خاک طیب بر آرزو دارم

تورا راه آخر من رفتم و من راه سنن رفتم
به تیر گریه گمراه و امانده دین رفتم
گل و نسیم بدامن کرده بیرون دین رفتم
براه دین به بخار فقیهان ز من رفتم
نه قصد چین نمودم نه سولک حق رفتم

لے اہرن
تبع اول ثبات
درای جلیق
شیطان و بخار
مجنون فاضل
چنانکه زبان
فائل خبر را

کلام من بود عاجز همه لعل و عقیق اگر
بتاراج بدخشان و بیغاسے یمن رفتم



مسئله الفقیه

<p>وزید در چمن دین صباهی شاه جهان برگ رای گسے این بهار کے باشد اگر بچشم حسد و پروان مذار دقدر فدای جلوه سنت بر آستان بنے ره گر یزد اندر سنت جانان</p>	<p>شکفت غنچه سنت بر آسے شاه جهان گر گرفت رنگ ز سنت خاے شاه جهان ز سنت آمدہ برگ و نو آسے شاه جهان ز سہ سلامت فوق اداے شاه جهان اسیر بند گران دناے شاه جهان</p>
---	---

<p>دہ بجلی سنت لقاے شاه جهان گو بہ رای پرستان نهند دل بر مرگ متبع شمن مصطفیٰ بہر ساعت مریض درد خور اکہ جان بلب دارد فگند تارہ در رسم خود پرستی را چسان حدیث پیمبر بدل نیا و یزد ہزار مصطفیٰ راے بر فگند از پا روای سنت سرور طفیل ہمت اوست مسلمت بر نواب شاہے سنت</p>	<p>گرفت تاج ز راز مہر بنم و نواب ہمان ز پستی طالع گداے شاه جهان</p>
--	---

<p>ہزار جان گراے فداے شاه جهان کہ شد بلند ز سنت لواے شاه جهان فرود دولت ایمان بر آسے شاه جهان بجز حدیث نباشد دواے شاه جهان زبان علم سر ایدناے شاه جهان کہ نیت رای پرستی نراے شاه جهان نگاہ خشم ز چشم جفاے شاه جهان در از باد خند ایا بقاے شاه جهان بزیر سایہ بال اہم آسے شاه جهان</p>	<p>مسلمت ترا از بر آسے شاه جهان کجا بجلی سنت کجا لقاے رخص</p>
---	---

مسئله الفقیه

<p>مسلمت ترا از بر آسے شاه جهان کجا بجلی سنت کجا لقاے رخص</p>	<p>میچ و وصف و ثنا و دعاے شاه جهان مگر کنے تو خورشاد بر آسے شاه جهان</p>
---	--

بحق ایلیمه زمینان سخن زنا اسلمه است
 مراچه کار تو از بهر جسیع مال مثال
 بدولتش برے بر لبندی از پسته
 بعین لطف و کرم سرسرا ز کرد ترا
 ز خواریت بر باد و بغیرت برساند
 باین ریاست و جاه و خشم باین عزت
 سپهر سفله تو از آمدہ کہ ساخت ترا
 کتاب دست و فقہست و در ماہر آن
 پناہ ماست بطل لوائے محمد مجشر
 ولیکن اینہما جاہ و جلال و عز و خشم
 من و سر من و خاک در شہ شامان

باین صفت تو بنامی نرے شاہ جہان
 کنے تخت نشین ناز وادے شاہ جہان
 رو بود کہ کنے جان فانی شاہ جہان
 بچشم سرمہ کش از خاک پای شاہ جہان
 بود بذات تو واجب شنائے شاہ جہان
 بنود چون تو گدائے نرے شاہ جہان
 انیس و محرم خلوت سرے شاہ جہان
 وظیفہ ات شدہ ہر دم شنائے شاہ جہان
 پناہ تو اگر آمد لوائے شاہ جہان
 بود ترا بجان تا بقائے شاہ جہان
 تو و سر تو و بال ہوائے شاہ جہان

عبدالمجید
 مراد از
 حضرت
 علیہ السلام
 ۱۲

بغیت پاک بنے در غل تو ای عاجز
 روی شاہ شہان کن بجای شاہ جہان

کیم کہ شرح وہم وصف لائے شاہ شہان
 عیان ز منہ لولا کہ شد کہ پیدا کرد
 بس وجود زرد قلب من عیار شود
 بنیم جان چہ بر ایم ز غمدا ایتبار
 بعرصہ دو جانم ز حادثات چہ غم
 جہان و ہر چہ در او ہست از بحال کمال
 ملک و مال ز مذہبست پاز استغنا

چو خود خدا شدہ مدحت لائے شاہ شہان
 خدا زمین و زمان برابر لائے شاہ شہان
 بستم آید اگر خاک پای شاہ شہان
 ہزار جان مقدس فدائے شاہ شہان
 چو سایبان سرم شد لوائے شاہ شہان
 کم از پیشینہ بود در بہائے شاہ شہان
 کیسکہ ہست چو عاجز گدائے شاہ شہان

مسئله

بیاباد رسد دین و در سبب حدیث کن خردوران بے تقلید گر کمر بندند شکار ز باغ قیاس کسی منزله تو نیست بسے بزم خرد و رفی و زیان کردے بزم راسے بتقلیدیان مشو ہدم ز رای زندہ و مردہ چہ سود دست مہر غبار راسے با فلاک میر و نواب	ببند باب خرد و اتباع سنت کن تو در طریق سنن کوش و ترک بدعت کن برای صید ہماے حدیث ہمت کن دسے بصحبت اہل حدیث رغبت کن کتاب و سنت سرور گزین و خدمت کن گرت ز دست بر آید بلوغ سنت کن نشان باب سنن بر حداثت کن
--	--

مسئله

بیابا کعبہ تقلید در و بطاعت کن کشاد کارت از اہل بریا بود مشکل کنے بخاند دین رخنہ چند چون مو شان بسان ز باغ و زغن چند میخو رے مردا مکن تو غرہ بنو آسے سفاہت خود بہشت نقد اگر داری آرزو عاجز	پس اقتدایت بہذالامام نیت کن برو بخدمت ارباب راسے خدمت کن خذ ز برے این کہن عسارت کن شکار طائر معنی بیال ہمت کن بہ تخت رای نشین شاسے قہاہت کن بیابا بثریب و از خاک ہند ہجرت کن
---	---

مسئله

حضرت فرقان من بردول جان من این دل حیران من والیہ نام سنن یوسف گنجان من مصر دایت تراست شمع شبستان من سنت پر نور تست	حضرت فرقان من بردول جان من این دل حیران من والیہ نام سنن یوسف گنجان من مصر دایت تراست شمع شبستان من سنت پر نور تست
---	---

<p>نخبه ایمان من دست بست زدن روضه رضوان من بزم حدیث بنی واله فرقان من حضرت نواب من</p>	<p>دست بست زدن نخبه ایمان من بزم حدیث بنی روضه رضوان من حضرت نواب من واله فرقان من</p>
<p>آیت فرقان من دولت ایلان من قوت دل و جان من هست حدیث رسول دولت دین آن من دولت دنیا ز تو حضرت نعمان من سالک راه سُنن قول نقیہان من منطبق عاجز بود</p>	<p>دولت ایمان من آیت فرقان من هست حدیث رسول قوت دل و جان من دولت دنیا ز تو دولت دین آن من سالک راه سُنن حضرت نعمان من منطبق عاجز بود قول نقیہان من</p>
<p>بہتر از سنت و قرآن چه تو اند بودن گرفداے قدم شاید ست نشوم پیر میخانه چه خوش حرف بگو شمع برود گر محال ست نبرد تو بودا در ہے حق لعل سنت بدر آرد دل ما جای قیاس دست ریخ تو ہمان بہ کہ شود وقف شد</p>	<p>خوشتر از قوت ایمان چه تو اند بودن شکر آکس کہ وہر جان چه تو اند بودن نست گرہر من ایمان چه تو اند بودن ثمرہ این ہمہ امکان چه تو اند بودن خرف آید اگر از کان چه تو اند بودن ورنہ نواب جو خان چه تو اند بودن</p>
<p>حال این طاعن پاکان چه تو اند بودن بیخ و بجزست از خبر خیر رسل آنکہ شد طالب و نیاز خدا غافل ماند</p>	<p>غیر محرومی و خذلان چه تو اند بودن پیوار اسر و سامان چه تو اند بودن حالش دولت ایمان چه تو اند بودن</p>

دل بدینا ندید هر که بدین شد و ابر
خویش را گو بر عا جز بنامه دین را
عاشق صورت بیجان چه تواند بودن
پیش حق نبشت تو نهان چه تواند بودن

قال الفقیه

دل مشگفته ز تاثیر روزگار سنن
بے بکشور آرے این دآن گشته
دوید رنگ طرب بر رخ از بهار سنن
یکے بیا و تماشا کن دیار سنن
بنفشه خط کلم ازان بود سر سبز
اگر ز شعله طور این زمان نشان خوا
زبون جو بیتان خرد نشد نواب
که یافت پرورش ناز و کنای سنن

قال الفقیه

گرفت از فقهار و سق و یار سنن
شده ز کلب و زبان و بیان جتهدان
ز نقه راست نمود مذکار و یار سنن
عیان بگشن وین شاخ و برگ و یار سنن
نیم طیب نجت ز مدعے مطلب
عجب بنا شد اگر رنگ بازی از حیرت
ز شرف غیر مقلد ترس لے عاجز
که هست حصن حصین بهر تو حصار سنن

قال الفقیه

بالا بلند سنت آن ستر و ناز سنن
من از حدیث دوست بهر کس طوفان شوم
کوته نمود قصه رای در از سنن
هر چند پیش غیر شود فاش رای سنن
آب ست سنت من و رای تو چون سراج
بر خاطر زمانه ز سنت گران شدم
تقلید رای شیوه ارباب دین نبود
زین پس حدیث یار و هزاران ناز سنن

لطف دانی
ست کرامت
طرح تنبیه
در نظر ازین بار
خارج ملاحظه
کرد شد و ملاحظه
ست بالادین غنچه
سوز از سنن
کوته نود قصه
مورد از سنن

از غصہ پاک سوخت گبو حال دل صبا
تو اب دیده که با خرچ کرد در اسے

بیا پادشاه طیب و دشمن گداز من
بر باد و اوشیوه سوزد گداز من

معاذ

اخلاص و صدق است نماز و نیاز من
گو دو رم از مدینه ز حال من گدا
شب را سحر بجز تو تنها نگزده ام
هر دم نفس ز سوز دل من خبر ده
عاجز مرا بسایه طوعے نیاز نیست

ایزد و بهر دو کون بود کار ساز من
که بیخبر بود شب مسکین نواز من
شد شمع هم مقلد سوز و گداز من
چون بوی گل نسیم کند فاش راز من
افکنده سایه بر سرین سرو ناز من

مسائل

قسم شاه رسالت قسم بشوکت او
سوء حدیث مقلد بین بچشم خلاف
برای کس نمکذیل و اله سنت
ومی بجایقه درس حدیث یار نشین
کجا بیکاسه راسه کسی نسرود آید
مدام خرقة نواب رهن سنت باد

که نیست در سرین جز هوای سنتِ او
که رشتگار نگردد بهر محبتِ او
برای خواجه بگویشیم و کار ملتِ او
که عام مجلیانست فیضِ رحمتِ او
و مانع بهره ربایانِ خوانِ سنتِ او
که از زمین حدیثست خاکِ فطرتِ او

الحال الفقيه

قسم بغیر خدا نیست در شریعت او

قسم بحق کہ تو رفتے خلافِ سنتِ او

عبد شریف در حق قسم فرمود
و در جبین بویاب عبدالمعین و در او
شده ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
عالم ان اللہ بیک ان خلقوا آباءکم من
عالم فاما خلق ابدا و صلی اللہ علیہ و آلہ
قال سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

براه احمد و اندر طریق ملت او ز ظلمت شب و نچور کفر چون ترسم کند بعین غایت بر اهل علم نظر متلج دولت دنیا قلیل هست و گیسر به بهت فقهاناز میکند عاجز تر	سیکه گام زند آفرین بهمت او چراغ بر سر ره داشته هدایت او بابل راے بود روی رای رحمت او خلیل حق شوی از اتباع سنت او که چیده اند در آفاق خوان نعمت او
---	---

فصل فی فضیله

بدعت کش سنت یا محدث فداے او دارو حلاوت عجب سنت بنه من از حدیث یا رکعتی بگردم خوبست برد سنت او گرد مرا یکبار هم بکار نیامد حسد و مرا بردم بسرجات بسو دای سنتش بید او رای بر سرم از حد گذشته بود شادست پیر رای برین اجتهاد و خویش نواب من فداے حدیث پیغمبر	صد آفرین باز و تیغ آزارهای او دیگر میسر از مزه و کشتای او ترسم ز رای و حلفت دوام بلاے او این را نگاهاشته بودم براے او بهر کدام روز کنم التجاے او لطیفی اگر بمن نه مناید رضاے او سنت براے خویش گزیدم بجای او شادم که باز پرس کنند از خطای او دارم امید مغفرت از دلاے او
--	--

فصل فی فضیله

نعت نبی گارز من آید سزای او دارم سرمدینر دل از هند بر گتم دارسته از زمانه و وارثه ز خویش جوی چنان بنجوم و جویم غایتش	در مصحف مجید کند حق تنای او در دیده جای سرمه کشم خاک پای او ولد او و سر یافته در دلاے او باغ ارم نخواهم و خواهم رضاے او
---	--

گویند ز ائران جنابش یک دگر عاجز بصدق آمده مدحت سراے او

فتال السفيه

شربیک صحبت بزم خند و گزارشو مرا به بند فزنگ خند و بلا تقصیر ترا که کوثر سنت کند مددگارے ایسر راے شدن صد بلا پیش کرد طفیل سنت اگر قدر خود فزون خواهی رسول روز قیامت شفیع تو گردد تو خود بملک سُنن تا حصار ملت باش	فزون باغ شریعت کیساده ارشو ایسر دواشته بدنام روزگار شو سیاه مست بے رای زینهار شو تواند رین هوس غام خفته کار شو تغیر راے بهنگام اقامت دار شو برای پیر وے راے بیقرار شو زین سنت نواب نامدار شو
--	--

فتال الفقیه

بمجلس فقها آے و برگزارشو حکایت گل و بلبل شنیدنی باشد کتاب و سنت از اجماع و رای حاصل کنز هوای مدے از عذوق اقامت دار آمد شال لاله نمان بگلشن دین باش برین عجز زده وینا فریفته عاجز	قرار گیر درین جمع و هیئت دار شو ازین حدیقه برون موهم بهار شو جدا پشش جبت و هرزین چهار شو تو در بے هوس عذوق اقامت دار شو چو شوکت شوکت شوکان خلیفه خار شو شال مدے از حرص زینهار شو
---	---

فتال السفيه

صبحدم بر سر باب سنن آمده بر بیان بر زده دامن رد تعلیم غرض تست که گمراه کنه عالم را	فرصت باد که چون گل به چمن آمده گشت روشن که ز شوکان بن آمده لے خرد مند مگر غول ز من آمده
--	---

سلطان
بفتح تیر و تاء
و غلبه
و شکست
و جرات
و پیش رفتن
و استیلا
و تیر و تاء
و غلبه
و شکست
و جرات
و پیش رفتن
و استیلا
و تیر و تاء
و غلبه
و شکست
و جرات
و پیش رفتن
و استیلا

صد گره خورد سر زلفِ بخرد از دم تو	ایکه بانافذ است ز ختن آمده
جلوه تازه گرفته ست ز سنت بهوپال	زان زمانیکه تو صدیق حسن آمده

قال الفقیه

ای صبار روح فراینده به تن آمده	مگر از کوه شهنشاهِ زمین آمده
وصف رخسار و قد و جسم لطیفش گوئی	چمن آراز گل و سوسن آمده
غنچه خاطر من از نفس تو شکفت	خیر مقدم که کشاد دل من آمده
جان بقربان رست باد که در پیش چمن	بادم عیسوی از طرف چمن آمده
شد مگر فتنه و آشوب بپا در بهوپال	زان زمانیکه تو فتانِ زمین آمده
لا انت سنت چه زنی سنت شایع و گرت	تو که بر سنت شوکانِ یمن آمده
پیشتر از همه عاجز بر سے در منزل	پیر و پیش رو دلف و سنن آمده

قال الفقیه

منع حدیثِ خیر بشری کند فقیه	سکین بن در راه بسیر نفقتِ فیه
روی حدیثِ یازدخ پرده برنگند	ای دای ریش مجتهد و سلبتِ فقیه
ناصح بطعنِ ستیان حزن می زند	یار بنگاه داریم از شیرین فیه
مایم و بحرِ سنتِ سرور که اندران	یا و می نایم ز جگر تشنگان تیره
نواب را بگو چه سنت مقام هست	بشری که بک طوبی ریز ابریه

قال الفقیه

تن زن بنماست و وزن طعن بر فقیه	عقاب شد سینه اشعارت ای سیه
هر کس کتد بر آینه خنجر بخود کشد	ای خیره سر طر مشوا ز جمل با فقیه
سر خدا که عارف صادق بکس نگفت	واقف بجا شو تو ز سر نفخت فیه

سرودہ نے زجام حریفان بود حرام
چون عاجز انتحال کن حرفے از کسان

این شترتہ اسفیه شدہ فاش بر بنیہ
باز آئی زین روش شود از گمان تیرہ

فصل فی

ما بتقلید بگسان شدہ
نکنی باک در خلاف حدیث
باش یک جانب از حدیث و خود
بین بین تو میخراشد دل
پشت خم بودہ بر پیش خود
لب لعل حدیث سے گوید
صید دانش کنے بدام حدیث
شکر شوکانیت بود واجب
چشم بر گدازند و کنے
نگزیند بحر حدیث لب

شیخ سنت درین جهان شدہ
زانکہ بنے احوال فقہ دان شدہ
جمل باشد کہ در میان شدہ
بچہ تقریب آپنجان شدہ
در بہار سنن خزان شدہ
زندہ علم جادوان شدہ
چشم بدو در نوجوان شدہ
بار دیگر حدیث خوان شدہ
سنت یار را شبان شدہ
دل نواب را ضامن شدہ

لفظ انتحال
عین باطن
کے بارے
بطن کلام
گو بیان را
بیشتر شاہ
تخل و حکایت
در تصنیف
خود آوردن
۱۱

فصل فی

ایکہ از علم کتہ ران شدہ
بہ نطنے نیک نیست اندر شرع

سر منبر حدیث خوان شدہ
بر فقیہ از چہ بد گمان شدہ

لفظ غلط است
بلون سر زیند کر طبع و خلق
خود را از خدا جدا ہے
ازین نصرت بجا صاف
بر آید چنانکہ جاسے گتہ
کے کند فقیہ بہ چکارہ سے بزدہ
جاسے جوبہ کہ کہنے از شرع
کے کہنے جوبہ کہ کہنے از شرع

لفظ غلط است
بلون سر زیند کر طبع و خلق
خود را از خدا جدا ہے
ازین نصرت بجا صاف
بر آید چنانکہ جاسے گتہ
کے کند فقیہ بہ چکارہ سے بزدہ
جاسے جوبہ کہ کہنے از شرع
کے کہنے جوبہ کہ کہنے از شرع

عاشقانه

<p>سر بر قاش واری از سر پهل بس کن این گفتاے ناز با خویش را باخته درین سودا شهره شهر دین بود عا جز</p>	<p>مخبر و بلفش جهان شده مکر زبان کار از زبان شده فایغ از سود و از زبان شده گریدستان تو داستان شده</p>
---	---

قصاید

<p>دیوم بر زمین آرد در لای زاده بالای تخت راسی مجروشده در باره نقب از خویش بهتر هر دم بر دق کمر خویش بسته بر فرق خود کلاه بخت و شکسته از طبع حدیث رخ دل گرفته</p>	<p>طفله دکان تازه شیشه کاشاده حره ز آیت دسمن دین نخرانده بر سینه مکا بره گرم افاده رخت خرد و بزم تفقه نهاده آماز اهام سنن او فتاده در خانه خرد و باد بایستاده</p>
---	---

قصاید و غزل و مثنوی و رباعی و قطعه و کلام و نثر و ...

در این کتاب ...

...

از مهر سنت نبوی دل کشیده
 و راعسان شیوه آباگزیده
 سرست خواب غفلت لایق غلام
 با اهل حق در آمده گرم بساخته
 صبا صاف کوثر سنت شناخته
 زمین نقشها که خامه حق گویسم نمود
 نواب را برشته مهر خودش کشیده

خود را بچشم رای زنان جلوه داده
 در مرگ احتمال میاست نهاده
 چشمه بر دے جلوه بدعت کشاده
 در بند راس تیره بر باد داده
 گراز مغان راس فرو خورده داده
 آمد پسند حضرت دل روسته داده
 علامه مین زیرین حنا زاده

وقال الفقیه

دیدم زود و دمان حد شعله زاده
 آن صد خیر سر زده از زاد و بوم شر
 زان زاد و بوم نقش قیوح تشنه آشکار
 بالای صدر جمل مرکب نشسته
 حرف ز علم قافیه بے شک خوانده
 با لفظ خوانده قافیه نبوی دکنشاده
 البته پیشم از پے اصلاح آمدی
 حرف ز آیت و سنن دین خوانده
 لیکن کجا رواست چنین قول ناروا
 آری نشان قاکش این گفتن رواست
 بے دانسته و بخودی غافل از خود
 آواره طریق بهالت سپرده

از سر کشته دکان شذرات کشاده
 تقلید نیک را همه بر باد داده
 یعنی که از طرز از قیوح ست سادده
 از اوج علم و فضل خجاک اودت داده
 در تنگنا قافیه لنگ اودت داده
 تا خوانده دکان بهالت کشاده
 زینسان گرفته از قلم استفادده
 بالاس تحت راس مجرود ستاده
 در شان آنکه شاهد دین جلوه داده
 اقوال اوست در حق او خود اعاده
 دیوانه پر بے زده مست بادده
 کم گشته به تیر ضلالت قناده

در بر زمر و زرق بهاسے کشیده	بر سر زنگ و بر یو آسای نهادہ
خونخوارہ ستیزہ گرے گرگ سیرتے	در پستین شیر و لان اوفتاده
بیگانہ از خانه بدر کرده حسد	بیرون در بحسرت و جزمان ستاده
عولان رہ بر ہیرے خود گزیده	پاسے طلب براہ میغلان نهادہ
عاجز نصیحت تو کجا گوش میکند	دانائی دهنرا ہیر بر باد داده

مسائل فقہیہ

تورائے گیرے و غیر از ہوا نیندانی	تفاوت از بت خود تا خدا نیندانی
دلت چو سنگ اثر از سنن نیگیرد	تو قدر طبع رسول آشنا نیندانی
خبر نداشتہ از رائے کار خود کردم	تو راہ در رسم وفا و صفا نیندانی
شراب نخدہ رائے خور دے ہستی	بہار گلشن سنت نما نیندانی
بہر رائے بگوئی سنن میند انم	گذشت کار ز طفلی چرا نیندانی
تو بر حدیث بنے رای را کنی تقدیم	بلائی پریش روز جزا نیندانی
اثر گذشتہ نواب و برای شد	عروج مرتبہ مصطفیٰ نیندانی

مسائل فقہیہ

مسائل فقہا تا کجا نیندانی	چو کور و کر نہ آخر چہرہ نیندانی
اگر ز رای رہ مصطفیٰ نیندانی	ز شرک و حدیث حق را جدا نیندانی
ز ماگر خیمہ رفتے پریش شوکانے	خدا گواہ کہ رسم وفا نیندانی
نہ بر حدیث مقدم کنند رائے و قیاس	ز جہل مسلک اہل صفا نیندانی
بہر جہتہ ششماکن کہ آبرو یا بے	تو آب این در سنت نما نیندانی
بیابان فقہ بہار او جنگ	طافتی کہ در دست نما نیندانی

گر از زلف زلف
گفتہ
نہ بر حدیث مقدم کنند رائے و قیاس
بہر جہتہ ششماکن کہ آبرو یا بے
بیابان فقہ بہار او جنگ

مسئله

یارب از شر مخالفت بقیه‌مان مدوی	ایکه از نام تو دیوست گریزان مدوی
و ملامت‌های خویش ز دشمن دین	قدرت حق مدد تو ایان مدوی
آتش افشان شده بر ما ز غضب لایق	نار نمرود ز تو شد گل و ریاحان مدوی
سرطیفان کشد این دشمن ایمان بر ما	کشته نوح ز تورنت بطوفان مدوی
مدعی خواست مدد از دگران من از تو	حضرت عز وجل ایزد منان مدوی
هر زمان میرسد اندر صف اعدا عاخر	از خداوند باین بنده فرمان مدوی

مسئله

تو قدر سنت خیر البشر بندان	که بود ز حسد و در کف پریشان
نه هر کس ز خرد و روان لقب یابد	سزد بکاک محدث خطاب ترخان
گذشتن از سخن یا سخت دشوار است	شمار را ز کف داده ام آبسان
بیا بخیل دل زندگان علم حدیث	مشو مصاحب آموخت رای حیوان
من و ارادت سنت که نورانی است	ترا ز دفتر آراست ظلمت جان
بروز حشر بود محبت مؤمنان	حدیث پاک رسول و کتاب یزدان
بے ایمه بعالم گذشته اند آما	یکی نخواست بجهان امام ربان
اگر سلامت دین خود از خرد خواهی	بخوان صحیفه علم جناب شوکان
بسکب آل رسول ست منکب نواب	بود عداوت او کار ناسلمان

مسئله

چو رای نیست ترا علم را نیندان	چو علم نیست ترا جاه و نادان
نباش در سر تعمیر قصر جاه و حشم	که این بنا نرسد انجام رو بویران

گدای در گہ جانان پر نیم جو بخشش فزون طلب شوا ز حرص بر ہوا طہ جان ز تحت رفت ز فیدون گذشت سندھم بقول پاک بنے سخن آمدہ دینا کن اختیار چہ عاجز طریق نقد و سن	بہاؤری دامیر و شاہے و خانے بخور ہزار پنچ و ہر سیزبان کہمانے ہمیشہ صدر نشین در جہان نمائے نباش غرہ و خود را شناس نہائے کہ مشکلات تو زان حل شود بآمانے
--	--

فصل السیفیہ

ای ز ککش قیاس نعت و گرت خلدے کہ بگو ہر خرد آراین	مغرور فقہ حقیقت و گرت مجموعہ آرتست جنت و گرت
---	---

فصل الفقیہیہ

در مذہبسم آثار مجت و گرت دینا دارے و دم ز سنت چرنے	طرز و کرو شعار و ملت و گرت حاشا کہ طریق اہل سنت و گرت
---	--

فصل السیفیہ

ای راے تو بجز ز اسرار نفوس آزاکہ حسد مادہ فاسد کردہ	تا کے سخن ازار سطو و جالینوس مصلح نہ بود جوارش بطلیوس
--	--

فصل الفقیہیہ

کیرم کہ زبے و وال فی احوال کہوس فروا خالے گفت چو باشد ز مال	وز مال و مثال گشتہ یکا کوس مالے ز مال کار دست افوس
--	---

فصل السیفیہ

دلیل شرع بود چار چیزے گویند سوم قیاس و چہارم وفاق مجتہدان	یکے کتاب خدا و کرد حدیث رسول ولیک در نظر استحسان جسد فحول
--	--

قیاس ما و شما در مراتب احکام بی هیچ چیز نماند که فضل را می ست وجود هیت اجماع خود به شکل قیاس فاسد و اجماع به اثر آمد	خصوص نزد تصادف محبت مقبول کش قبول نذار و بخیر ظلم و قبول با احتیاج نیز زد پیش اهل نقول بخزد و نوع نختین باشد اصل اصول
---	--

مسئله الفقیه

کتاب و سنت و اجماع و هم قیاس این چار با احتیاج بین قول قول با اثر ست کیک گشت مقلد بر این چهار طریق توسر کشته بهالت زرای و از اجماع اگر بدیده انصاف بگرے دانه با مردن نفعیقمان پنه سر تسلیم	بحکم شرع در اسلام هست اصل اصول ویکای اثر افتاد قولت ای مقبول بحضرت صدی شد عبادتش مقبول روا بود که ترا خوانده ام ظلم و قبول که رونق از فقهایان دین پاک سول سطیع باش زبان برکش برد و قبول
---	--

مسئله الفقیه

در سینه ز مهر رے داغی داریم هر قوم بر اے خود دلیله دارد	در کوی حدیث ادسراغی داریم ما نیز بدست خود چراغی داریم
--	--

مسئله الفقیه

در کف زریق راے ایاغی داریم نه خوف ز ظلمات نه بیم از رهنزن	روشن برو هے چراغی داریم صد شکر کز انیمه سراغی داریم
--	--

مسئله الفقیه

اول ره کوے طیبه پیدا کردم یک عمر بجوی سنتش همچو نفس	پس نشه عشق را دو بالا کردم بیرون بیرون چه جستجو با کردم
--	--

<p>مسئله الفقهیه</p>	<p>مسئله الفقهیه</p>
<p>پیش فقها که از ادب جا کردم وقت است که فکر خود کند لایذ هب</p>	<p>اخلاص بدل با همه پدید کردم کار و ز من اندیشه و سر داکر دم</p>
<p>مسئله الفقهیه</p>	<p>مسئله الفقهیه</p>
<p>نهاد اهل حدیث است اقبال سنن کجاست صاحب تقلید گویند و بین</p>	<p>صبا که زای نیاید گذر درین گلشن بهار این چمن و خار زار برای زمین</p>
<p>مسئله الفقهیه</p>	<p>مسئله الفقهیه</p>
<p>نه آگهی ز کتاب و نه واقعه ز منن مخالفت بگذار و خلوص کن حاصل</p>	<p>خبر نداری از اجماع و رای ای کو دُن حقیقت همه یک یک یگی پرس از من</p>
<p>مسئله الفقهیه</p>	<p>مسئله الفقهیه</p>
<p>فرد است که گیرند حساب از من تو تقلید کسان سودمند بخشد آبخا</p>	<p>نام طلق بعل شود کتاب از من تو پرستند ز سنت و کتاب از من تو</p>
<p>مسئله الفقهیه</p>	<p>مسئله الفقهیه</p>
<p>اینجه سوال داین جواب از من تو اجماع و قیاس اهل دین خاص از من</p>	<p>افزون شده از حد و حساب از من تو باقی همه سنت و کتاب از من تو</p>
<p>مسئله الفقهیه</p>	<p>مسئله الفقهیه</p>
<p>صدیق حسن بلاست سر هستی تو بے نقد عمل کس نفروشد جنت</p>	<p>خود نیست برابرست با هستی تو نیهایت هیهایت از تنید هستی تو</p>
<p>مسئله الفقهیه</p>	<p>مسئله الفقهیه</p>
<p>دینا شده سرایه بدبستی تو</p>	<p>هشدار که نیست هست این هستی تو</p>

با خود بزرے ز نقد وینا و رزم | افسوس افسوس بر نهدسته تو

سوال السقیم

هر چند گنه کنم بگاه و بجه گاه | نوید ز رحمتش بناشم و امید
گر هست نجات عالمی از ره عدل | بخشیده شوم بفضل انشا و اهد

سوال الفقیه

صد شکر بایل صدق بر دیم پناه | از پست و بلند راه گشتم آگاه
تقلید به تحقیق رساندم مرا | چون غیر مقلد شدم من گمراه

سوال السقیم

در جمله ملل افضل ملت بهتر | یعنی که طریقی اهل سنت بهتر
ز ان جمله عصای حدیث نبوی | در سنتیان با هم سر قلمت بهتر

سوال الفقیه

از دولت تو ملک قناعت بهتر | و ز مال و منال و جاه و حشمت بهتر
صد مرتبه یک نان جوین قانع | از مالکده و زرخوان نعمت بهتر

سوال السقیم

راحت که ز زن بود و محن بهتر از زو | خلعت که ز زن رسد کفن بهتر از زو
آمر و که بر دولت زن می نازد | و الله که صد مرتبه زن بهتر از زو

سوال السقیم

خوش آن زمان که اگر با صدای اشواقه | دلم کشد بطواف حریم بیت الله
روم بر مزم و اندوه مصیبت شویم | دلم بلعه مهر و جبین ببلوای ماه
سحر ز خواب بر آیم با عالم شویم | حریم پیش و حجر و بر و حرم تجاه

وگر بخواب روم نور کعبه را ببینم
 حریم کعبه و انبوه خلق و سنگ درش
 چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست
 چه حضرتی که فرماندگان وادی عشق
 در آن حریم که صید حلال نتوان گشت
 نیارم آنکه طواف حرم بپاسازم
 در آن مقام که انوار ذات در نظرست
 هوای شهر رسول خدا دم بربود
 کشان کشان بیژان و یار سپند مرا
 حریم کعبه جواب نصیبم هر قباب
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت
 همیشه شیوه گزارم ز نصرت سنت
 مدام پیشه بود در دژ محمد ثبات مرا
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول
 بلائی را بقیه مان و ترا منطقیان
 بجز خرابی و حیرانی و پریشانی
 امیر ملک بها در که تابع اثرست
 باین و آن نشوم مقتدی به بخرم
 خدای را سخن عشق و زهد گوش کن
 تفننست که با هر کس همین سازم

چراغ شام غریبان خویش خاطر خواه
 من و مراد دل پر آرزو نامه سیاه
 خوشست گر بگریزم بحضرت الله
 امید گاه ندارند غیر آن درگاه
 مرا چگونه پسندد بدست فتنه تباه
 قدم ز دیده و آن خاک استان زنگاه
 روم بوجد و پسندازم از نشاط کلاه
 کجاست قاید تو فسیق تا شود همراه
 سویمینه که خوش مهرست طاب آه
 بابل در دآب و رسول اینگاه
 هجوم شوق بدل حسن خانت همراه
 بسی بازی و کم پاری و بخت گاه
 خدا گواه و دل حق پسندن آگاه
 نبوده است مرا درد و کون پشت و پناه
 ز شا هر او حقیقت بر آورد و گمراه
 نتیجه هیچ ندارد و بند و الا جاه
 بجز حدیث ندارد و وظیفه شام و پگاه
 ازین و آن نهم پیروی بر ای تباه
 حدیث گوی از قرآن شنو سخن کوتاه
 تو خواه دیش از خست یار یا اگر اه

چو فارغ از همه ارکان حج کعبه شوم
ساره زان بزم چو آسمان برین
چو سجده گاه من آن خاک آستان گردد
دران مکان مقدس لصبذنیازد ادب
تو شاه ملک جهان می و میر کون و مکان
عقیق هم شده بیزنگ و لعل هم بقدر
برم چو مهر تو زیر زمین شکفت مدان
کشی چو محفل دست در بلند و شوکت خویش
بسوزد بهر توب خشک و چشم تر دارم
غلام خویشم خوانم که افتخار منست
بدان من کرم و لطف تو که هست دراز
چو خوان نمیت عامت بود وسیع و فراخ
بهر نعت تو کام محیط بے پایان
ز هول روز قیامت چرخ طرارم
خدای را مدعی کن که شد سفینه یمن
حدیث است اگر چه شکر نشان دهن
ز رهنمون بکر و مکاید اخوان
ز شور فتنه لاد مذهب ان کج آهنگ
سوم ران کجا و شمیم بارغ کجا
چنانکه مردم داناگریزد از جاهل

سودین کشم حشم سلیم ز بیت الله
حریم آن حرم محترم ز نقش جباه
ز رشک جبهه من داغ می شود رخ ماه
زبان به نعت کشایم که یا نبی الله
ملائک آمده در سوکب تو خیل و سپاه
حدیث لعل لبثت افتاده در افواه
گرم ز خاک و دجای سبزه مهر گیاه
زند چو چرخ برین جبریل صد ترگاه
همین بس است بر اثبات دعویم دو گاه
حضیض مرتبه دامن خطاب الا جاه
چرا نه چنگ زخم نیت دست من کوتاه
چرا نه بهره برم از تقسیم این درگاه
چسان مدح کسر دست و پازند بنشاه
خدا غفور و رحیم است و تو شفاعت خواه
ز تند باد مخالف بچسبند تباہ
نگاه در غسل از تلخی افواه
نگاه دار مرا تا نیستم اندر چاه
زبان من شده تلخی نشان ناله و آه
هوای نغمه کجا و کجا صفیر آه
سزد و صحبت این ناکسان مرا اگر آه

جاستے بفسونِ غولِ راہِ دینِ بینم
بحکمِ مطلقِ مستقانِ بمِالمِ مکان
بعینِ لطف و عنایتِ کہِ کیمیا اثرست
امیدہست کہ سازد برگِ شیرینِ کام

مر امانِ توبہ از طریقیہ گمراہ
کیکہ گشتِ مُطیعتِ فُتِ اَطَاعِ شہ
بحالِ عاجزِ مشتاقِ کنِ گاہی گاہ
بشہدِ شہدِ اَن لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللہ

قال النواب المغول في مدح الرسول المقبول

أحترت بين أماكن الفبراء
هل لي مكان فيه اطلب راحتي
ما فضلها فوق المواضع كلها
فتلبي يطير الى طيور مروجها
بأبي بلاقها التي فاقت على
ما لاخ في جوى السماء بوارق
كيف الوصول الى منازل طيبة
لو كان ادنى جذبة تنويّة
إني عشقت على إقامة طيبة
ليس البلوغ بأرضها في قدرتي
كيف الذي يرجو نزول برقعها
ان بات جسي نازحاً عن أرضها
ولقد ثملت بنفحة أنسيّة
نفسى الفداء لربة قدسية
طوبى لها من حيث حل بسوحها
فانرت بمعراج البراقع ذاتها
وهنا بروية ربّه بلغ المثنى

دار الكرامة بقعة الزوراء
من دُونها في البر والداماء
الا لعرف فناخ في الارحاء
والى جوارى رايضها الغنائ
وادى المقدس مهبط الإجماء
إلا وأورى النار في احشاء
فيها لمفتقر حصول رجااء
لوصلت شعثاً بأسرع الأناء
فمنقى افونر بحمّة الدنيا
شئان بين الهند والذوراء
ينوى بها في الهبة ورواء
فالقلب فيها عمدة الوكلاء
من روضة محفوفة ببهاء
فيها نبي خاتما الانباء
نور تجلّ فوق سبع سماء
للّه جذبة واهب الألاء
هذا العسرى اعظم النعماء

لم يلق في هذا الذهب كابة
 واتى برضوان وغفران لي
 ثبتت نبوتيه وأدعج لنا
 أو في أمارات النبوة أنه
 لم يخلق الله القدر عدليه
 هو ركن بيت الله جل جلاله
 يكفيه في وصف المكانة أنه
 نور الهى تجل رحمة
 نبراس نداء الانبياء ونورهم
 ماوى الذى اضناه هموم معيشة
 اعل برحمة خصاصا فلا
 روى صدقة الخافقين بمينه
 تجل له العرش عز مكانه
 قد ابطل الملل السوابق ديه
 ما ذا يقرب في مد يحك مادح
 انت الذى اثنى عليك الله فى
 وقد كنت مشتاقا الى لقاءه
 حتى لقيت جماله بين الكر
 ومثلت مبتهلا لدبه وراجيا
 نظر الكريم الى الفقير عطوفة
 وحباً المؤمل ههنا مرهانة
 فجعلت اجمع رحمة من نظره
 ووجدت تعبير هذا كاملا
 وجلست في كمد عريض من نوى
 يا ليتنى الفيت يوماً بلمعة

ولعاد في ان مع الشراء
 عشاق حضرت به أهيل ولاه
 وقد كان في اسر الثرى والمكة
 اتعنى المصافع نخبة الصرباء
 فى عزرة وفضيلة وضياء
 وعماد هذى القبة الخضراء
 سبب الخلق الثرى وسماء
 حتى انا رحنادس العتراء
 هاد وحداة الليلة الظلماء
 الفتاة صروف الدهر فى اليأساء
 واوادة عزاء على الاغناء
 فيها سخاوة ديمة هطلاه
 مستزعة عن وصمة الاكفاء
 ان الضياء لمبطل الظلماء
 عجز الممدوح عن بيان شفاء
 سفر كريم كاشف الاشياء
 متقيدا بسلاسل الاهواء
 وظفرت بالنيراس فى الظلماء
 نيل العناية عمدة السراء
 نظرا العطوفة شبيه الكرماء
 شنتان فى التعداد والاحصاء
 وطفقت اقطعت ورحمة النعماء
 نيل المني من طابة وجرأه
 متضرماً بلوا عجم الو عشاء
 وراحت نحو الحضرة العليا

أخرجت عن دارى سريعا راجلا
 ليس العجب ان ظفرت بروية
 فالصبي احيا نأيقض عيونك
 والشوق للمشتاق هاد موصول
 والعشق للعشاق اس حادق
 لا غرو ان الفيت زوراة كهفنا
 يا سيدى يا عروى ووسيلتى
 يا مقصدى يا عروى ووسيلتى
 قد جئت سوحت ضارعا متضرعا
 شقعت جاهك خائفا متوقبا
 انت المغيث برحمة وكرامة
 ارحم فقيرا جاء بابك راجيا
 احسن الى عبد يحبك لا شدا
 كن انت للمخزون جارا جنة
 انجى مراهمى يا كريم كراشم
 اخشى مدافع معشر متجانف
 مالى وراءك مستغاث فارجى
 لا ينبغي ردا العفات تغافلا
 نهر الذى هو سائل متروك
 يا ايها الشمس الرفيع مكانه
 المعلى عناية وعطوفه
 ولك الشفاعة والمكانة فى غد
 ورجاء عبدك من جنابك سيدى
 وعظيم رجوى ان تكون وسيلتى
 وسواك مالى فى القيام تشاؤم

لو كان شئ في يدي الصفر
 بعد التماذى وانقطاع رجائى
 نيل المنى من غادة الدهناء
 نحو الرجاوى سيلة الالهواء
 شافى لمراض من الادواء
 حقه على الالباء للابناء
 يا عذتى فى شدة ورخاء
 وذريعتى يا مرصدى مولى لائى
 متاوها بمتنفس الضعاء
 مالى وراءك صارف الصراء
 فى غمة وغو اسئل وبلاء
 انت القمين بمحرمة الفقراء
 اوى اليك مخافة الاعداء
 من هذه البلوى وذى اللواء
 انت القدير على نفاذ رجائى
 هموا بقتلى وانقطاع بقتائى
 يا رحمة للعالمين بكاء
 شأن الكرام رعاية الغرباء
 ائى يجوز لنخبة العظماء
 ضاعت بنورك ساحة الترباء
 وايزح نادس هجتي السوداء
 ولا انت اكرم معشر الشفعاء
 نيل الشفاعة نريدة الالاء
 فى عفون لائى بيوم جزاء
 انت المحلل لى من البساء

لا زال مدحك بأقيا بين الورى أهدى إليك الهنا متواسترا والى معاشر صحبك العالمين ما اهتزت الارواح من نفس الصبا	من عبدك المصروف فى الاطراء دُرر الصلوة الزهرة القراء الأل الكرام السادة الكبراء وتنفس الا صباح بالاضواء
--	--

قال آزاد البلجرامى فى نعت النبى لتهامى

لَحِثَتْ إِنْ بَعَيْنَهَا الْكَحْلُ وَلَقَدْ ثَمَلَتْ بِلِحْظَةٍ سَكَّحَتْ بِهَا وَعَلَتْ أَرَاءَ الْعَلِيلِ صَحِيحَةً أَسَرَتْ قُلُوبَ الْعَاشِقِينَ فَطَوَّقَتْ مَالِ الْعَوَازِلِ هَلْ الْحَيُّ قُطِيعَةً رُوحِي لَهَا وَلِئَعْ بَذَاتِ مَلَا حَةٍ ضَاعَتْ عِنْدَ اثْرِهَا بَنُو رَجِيئِهَا وَالْقَعْرِ فِي فَمِهَا وَمِضْرُكَ أَمْنٌ أَوْ أَفْجَحُ أَنْ يَسْتَقَى مِنْ رِيْقَتِهَا سَيِّئَاءُ خَلَفَتْ الظُّبَاءُ وَكَيْفَ لَا وَلَقَدْ اسْتَنْزَلْتَنِي فَحَسْبَتْهَا قَالَتْ تَبَشِّرْ إِنْ أَرَدْتَ تَعَانَقَا بَاتَ الْفُؤَادُ بِصَدْعِهَا مَتَجَرَّعَا فَأَتَيْتُ بِالْقَلْبِ السَّلِيمِ مُنَادِيَا بِرْهَانَ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَيِّبُهُ هُوَ نَيْرُ اسْمِنِ الْكَوَاكِبِ سَاطِعُ مِنْ مَعَشَرَ الْإِنْسَانِ إِلَّا أَنَّهُ شَمْسٌ تَجَلَّتْ غَيْرَ أَنْ مَسِيرُهَا يَوْمَ الْقِتَالِ مِنَ السُّيُوفِ ظِلَالُهُ	فَمَرِضْتُ طَوَالَ الْعُمُرِ بِالسُّودِ مِنْ نَرَجِسٍ رِيَّانٍ بِالْقَهْمِ لَكَا رَايْتُ مِنَ الْعَلِيلِ شِفَائِي أَجْيَادُهَا بَعِيوْنَهَا النُّجُودُ عَنْ بَانَةٍ هِيَ أَعْرَقَتْ بِحُشَائِي رُوحِي وَرِيَّانِي نَحِشُ رُودُ فِيهِمْ حُسْنُ اللَّيْلَةِ الْقَمَرَاءُ يَبْدُ وَإِذَا ابْتَسَمْتَ عَلَى الْخَضَاءِ أَوْ جَاهِرُ فِي الْحَقَّةِ الْحُمْرَاءُ إِنَّ التَّسَابِقَ سَنَةُ الْكَفَاءِ مَاءُ الْحَيَوةِ يَسِيلُ فِي الظُّلُمَاءِ أَنْتِ الْهَيْبُ فَتَنْطَفِ بِأَلْمَاءِ مِنْ سَمِّ تِلْكَ الْحَيَةِ السُّودَاءِ غَوَّثَ الْوَرَى فِي شِدَّةٍ وَرَخَاءِ فِي الْأَمَةِ الْأُمِّيَّةِ الْعَرَبَاءِ مَلَأَ الْأَهْلَةَ كَلَّهَا بَسْنَاءُ إِنْسَانُ عَيْنِ الْحَبْدِ وَالْعَلِيَاءِ فَوْقَ الطَّرَائِقِ لَيْلَةُ الْإِسْرَاءِ وَيَقِي مَنِي الْعَرَصَاتِ تَحْتَ لَوَاءِ
---	--

هو سابقٌ وظهورٌ مستأخرٌ
 هو خيرٌ من وطى التراب وخيرٌ من
 غيثٍ أغاث الناس وأبل كفته
 طوقاً تظل بالغماء وكفه
 نطق المسيح بمهداة وبكف
 عرس النخيل فآثرت من علمها
 رجعت ذكاء إلى القفاء بامرة
 بوجس ددعت العميمة في الوري
 قد كنت مشتاقاً إلى غنباته
 هاج البكاء إلى منازل رحمة
 ما أخ من نحو الأبارق بارق
 وجلست في كمد على بعد المدي
 لو كنت أخيراً جيت وعشيري
 فخرجت عنهم خائفاً مترقباً
 لولا إعانة جذبة نبوية
 شمرت ذيلي والمطية أرجلي
 ومشيت من غير المطية برهة
 حتى لقيت من المهين نعمة
 وبلغت خيراً الأرض أرضها مة
 بالبيت طفت وجئت زعم الصفا
 ولقد ركلت إلى المدينة عابلاً
 لو في تغير في مواظبة الشري
 لما استزاد من العقيق نعش
 فلمت اعتاب النبوة خاضعاً
 روحى الفداء لروضة قدسية

كنتيجة الاشكال للعلماء
 صعد السماء وخير الشرفاء
 وبروته لمعت على الأعداء
 أو إلى غزالة الصحراء
 ضم الحصى سجن كالأحياء
 بعثاق عملوك من الصالحاء
 واشتق صدر البدر بالأيام
 اذن الهدى للصخرة الصماء
 متضرماً بلوايح الصعداء
 مسقية بالديمة الهطلاء
 الا واذك النار في احشائي
 شتان بين الهند والنزواء
 لترا حولي وبين رجائي
 شوقى أمانى والأناس ورأي
 أصبحت في يدهم من الأسراء
 أرج النسيم معى من الرفقاء
 مع ان جسمي ضامر الأعضاء
 موفورة في البر والدماء
 قرحاً بروية لعلى وجراء
 واتيت كل مواطن الألاء
 والشوق للهجوم عند قرب لقاء
 حتى رأيت معالي الصفراء
 حاولت محاربتهم في الإراء
 وشممت عروق رياضها الخضراء
 مملوءة بلبانة وصفاء

بلغ المشارق والمغارب ضوؤها
 ما احسن القبر الذي في حجره
 طوبى لطيبة حيث ضمت رجاها
 ولها شيا بينك يا حسن صنعة
 هي في جواربها من اذن رحمة
 يا مسجدا رحب المكان صلاته
 خير المساجد والمقابر بحسبه
 اعظم منبره الذي هو فوق تر
 ما شان كرسى اعدت تحته
 بكاتب القناديل الطاف وسقفا
 لا بل قلوب مضمرة فيها اللظى
 فوقت بين يديه وقفه خائف
 نظرا الحبيب الى الغريب عناية
 اصبح بين جماله وكماله
 يا سيد يا عروقي ووسيلتي
 قد جئت بابك خاشعا متضرعا
 ولك الوسيلة والفضيلة في عند
 ارجو وامر من جنابك سيدي
 كن انت في يوم تلوذ بك الوري
 احسن الى ضيف بياك واقف
 يا عذراة عن ثنائك قاصر
 ما ذا يقرب في ثنائك واصف
 املت في هذا المرام مؤرخا
 صلى عليه وآله رب الوري
 ما اهتزت الاغصان من نفس الصبا

تدنو اليها الشمس كما تحرباء
 خير البرية سيد البطحاء
 جسم تسلم فوق سبع سماء
 صادت قلوبا من اهيل ولاء
 او احداقت بنواظر الغرفاء
 الف الصلوة لمعشرا الحنفاء
 خيرا للخالق اسوق الكملاء
 علة جنة حقا بغير مرء
 الجنة الفردوس للسماء
 مثل السماء وشبهها الغراء
 علقت هنا بسلاسل الالهواء
 نقد الندامة في يدي الصغراء
 نظر العناية شيمة الكبراء
 متلاشي كالظل في الاضواء
 يا عذرتي يا مقصدي مولائي
 مالي وراءك كاشفت الضراء
 ولا انت اقتد مر معشر الشفعاء
 شيئا تناول جملة النعماء
 يا رحمة العالمين جزاء
 شان الكرام ضيافة الغرباء
 وجبينها متتابع الرخصاء
 اشني عليك الله حق ثناء
 انا ثرت احدا اكرم الكرماء
 وعلى معاشر صحبه الرحماء
 وتغنت الورقاء في الغلباء

قصیده غزافضل بلده مولد نبوی و مدح علامه لکنوی قدح منکرین عجز

این خیالی می نماید یا نمایان هست خواب
 جبهه سایان اشک ریزان بادل پرترس بیم
 این نم بنهاد سر بر سنگ ایوان حرم
 جتذاسنگی که در وی کیمیا آبروست
 بسکه می بیزد تجلی هر طوف بام و درش
 وحش و طیر اندر حریش فارغ از بیم و گزند
 آسمان در صحن بارش چار طاقی بین نیست
 اهل بدعت از حریش دور چون ظلمت نور
 شیعیان را از زنبیل دار و گیرش دل بدرد
 آمد از هندوستان مردی ضلالت پشیه
 نام او اندر دیار هند در هر مرد و بوم
 شد خبر در مکه در هر کوچه کز بوم هند
 کرده ترک اتباع اهل رسا و جهاد
 راه حق جوید ز شوکانی و پور تیمیه
 ای عجب رفته برون از زمره آزادگان
 هر که در چشم دل او خارشوکانی خلید
 حاکم مکه خدیو داد بخش دین پناه
 کرده در دیویش حاضر گفت آن دیوانه را

کاین نم بر بام رفت بعد چندین خطراب
 آمدم اینک باسید دعا سستجاب
 یا مرا پاس طلب آمد گنج بی حساب
 جبهه فرسایشش بود شاه و گداز شتاب
 می شود وقت تماشا خیره چشم آفتاب
 انس و جان در سایه او این زنج و عذاب
 کز شعاع مهر تابان باشدش کمتر تاب
 اهل کفر از ساحش در بیم چون دیوانه تاب
 نجدیان را از لیب احتسابش دل کباب
 آنکه رازش شد عیان از نسخه کشف الحجاب
 آل او مانند آل شیخ نجدی بی حساب
 آمده است از بهر حج کعبه صعلوکی عجاب
 میروند هر هو چون خانه گم کرده غراب
 قول ایشان را بگوید از فصل الخطاب
 شد غلام پور تیمیه بر رسا ناصواب
 کی تواند کردن اوفیص بصیرت الکتاب
 کز نیش زهره شیر فلک گردیده آب
 کی گردد برده بر بستی از خانیص کلاب

از چهره بر گشته از راهی که رفتند اهل دین
 از خطایش لرز لرزان شد چو بید از تنباده
 عاقبت گفتا که کردم توبه از کردار خویش
 توبها کردم ز کردار و ز گفتار یک دشت
 تا بج نمان شدم در قول و فعل و عقاد
 آنچه گفتا پیش مردم کرد در تحریر جبع
 قهرمان شمع چون دید آنهمه گفتار او
 گشت از کبر برون زین حیل مردی پرفزون
 بر خلاف مذہب خود گشت عامل از فرب
 هر که از شریع رسول اللہ رو بر تافته
 انقض بشافت در رحمت ز طیبہ سوی ہند
 بسکہ نمی رسید از افشای راز خفت خویش
 لاجرم دیگر بسوے کعبہ حق رخ نمود
 شد خبر در ہند کا مدعا جیسے ہندی نژاد
 ترک باطل کردہ حق بگرفتہ و بی اشتباہ
 زین سخن از پیروانش شور و غوغا شد بلند
 شیخ مار از بگ مذہب گشت راسخ تر ز پیش
 اگر کہ رفت و باز آمد ہمان میدان کہ بود
 اگر کنند انکار این معنی بگو تا آورد
 در بود و غدر تہید ستے من اینک ضامنم

حسنت را بنمودہ ز آہ شمس حجاب
 در جوایش از تحیر شد چو خزانہ در خطاب
 زانکہ دارد از کرم حق توبہ را مفتوح باب
 مومنان ہستند را در اختلاف و مضطراب
 کردم از ہرزہ درائی بادل صاف جنتاب
 تا بہ پیش منکران گفتن توان اینک کتاب
 گفت زو اکنون بعد ز توبہ بہشتی از عذاب
 سوی طیبہ تا نمایم خویش از اہل صواب
 ورنہ اہل شربش زین سیر دارند جنتاب
 کی گذارد قنوتش کان شاہ را و جنتاب
 شکل غول از اسم عظیم صورت دیو از شہاب
 دشت روی خویش از اہل فرست در حجاب
 شد بیوم ہند با صد مضطراب و بیج و تاب
 شستہ چرک عتقاد زشت را از ہفت آب
 انداختہ فائز من شد جاوہ ثم آتاب
 کا نچہ می گویند مردم جملہ زورست و کذاب
 یا وہ شستندش آب بل ہفتاد آب ناب
 شیخ مایکان و گیرنگست در آوب ڈاب
 بار دیگر سوی کہ روی بشیرم و حجاب
 صرنا اورا تا بدہلی در ڈاب و در ایاب

چون رود و پرده آن از کیه و اندیش هم
 اغرض این قوم را سر مایه بود جز دروغ
 در میان هند مشهور اند زین منسوقه کس
 آن یکی حالش شنیدی دیگر را گوش کن
 بود در قنوج مرده فاضله پرمایه
 راه سنت رفته حق بنوده راه حقش
 گلرخی سپاره آورد در بند کلاخ
 لیک اهل چوره می گویند کان زینا جین
 زان زن منکره طفله بوالعجب آمد پدید
 تربیت گرفت روزی چند در آغوش مهر
 از تهیدستی دلش صد چاک همچون پیرن
 از کلاخ بانو دریا کفی صاحب دلی
 شد بگردن از جهان را هیکه آمد بر زمین
 دولت دنیا چو ادش دست رخ از حق فیت
 مکّه و هندوستان را گفت گاهی ارجب
 گفت نعمان را که هرگز نیست اهل اجتهاد
 گاه گفتا خویش را اما حامی و نیم لب
 محفل سیلا و احمد کان ز طاعات حق است
 نامیان خویش را بگذاشت در هر کشوی
 خواست تا گرد و پاک بنام باشکوه

اهل هند و روم و شام و مصر و طخ و فاریاب
 رستی رخ تافت ایشان چنین طاریت کلاب
 کز پی این قوم مرجع ذات شانست مآب
 تا ز دایره دل صاف تو زنگ اریاب
 در نب می داشت با آن کسب انتساب
 یافت از پروردگار خوشی و ثواب
 نفس را این نمودار فتنه عهد شباب
 در نب می داشت تنگیزی بوجه اغتراب
 هر که دیدی روی او گفت اندیشه عجیب
 بهر دنیای من هر روز میبوش طلاب
 بهر مردای بهر سورت مانند غراب
 پای او ناگه گنج آمد درین یر خراب
 تاسیان اهل دنیا گشت نوبش خطاب
 کرد از دین حنیفی هست از زو جنتاب
 نجد را گفتا که هست او را طاعات ثواب
 پورتمیه از و فصل بود بی اریاب
 وزره تحقیق برگزیده جمله شیخ و شاب
 کرد از وی منع این بهیوده بی شرم و حجاب
 ساجاه مگر بی انداخت خلق بی حساب
 پس شود سلطان این خطبه برای ماصواب

معارف
 خواجه نصیر الدین
 غفر له

بسکه بخناده زبان طعن بر اهل کمال
 دیگر از احوال او کان جمله فسق است و فجور
 عاقبت بگماشته بر فیه عزیز و ذوق تمام
 حاجت بیت الهی بادل صاف عقدا
 کر شمع علم روشن همچو آب است کرام
 بند حلقه بگوشش صد چو پویر تیسیم
 قاضی شوکان به پیش آن گل باغ حدیث
 جمله زلات آن کر جسم و احصا بودیش
 تا همه و ناسد کان نواب قصر گرست
 بعد از ان غضبان زریذنی خدا بروی گشت
 جرم او ثابت شده حکام پارلنت را
 در دمی از خدمت سرکارش معزول گشت
 آن امیرالملکیش شد همچو چون حرف غلط
 بهر دنیا و دنی دین داد و خیف آنهم نماند
 این همه بود انتقام از بت و تم و لعن طعن
 چون خدا خواهد که پرده کس در در و جهان
 منت ایزد که از حق کرد باطل رحبدا
 در ظهور آمد همید و ن انچه بود اندر طبلون

کرد پُر از یاه و بهیوده گوئیم کتاب
 بر زبان خویش نافر دم ز بیم عقاب
 فاضل فطنت آب عالمی حکمت یاب
 وقت اسرار سنت حافظ فضل الخطاب
 یافته عنبر و معالی در مثال جد و باب
 رفته فرق فرخند اش از ان موسی حجاب
 همچو آن خار یک خشک است نزار و رنگ آب
 اندکی را کرد اطلال در میان شیخ و شاب
 نیستش از علم بهره فی زنت نزار کتاب
 تا جلالتش شد خیال و گشت آب و سراب
 حکم گور نمشت آمد رفت تغا و خطاب
 عهده نوابش سلوب شد با صد عتاب
 قصر و الا جا پیش شکست چون جبر حباب
 نفت این نیای دن کان بود چون نقش بر آب
 بر مطیعان امام عظیم عالی جناب
 میلش اندر طغنه پاکان بر دبا عیب عاب
 نور حق را پر توافت گن کرد همچون آفتاب
 شکست گردید اکنون انچه بود اندر حجاب

اَدْبَاتُ دُنْيَاهُمْ بِالْاَسْوَدِ فِي دِينِ الْهُدَا
 لَيْسَ فِي عَقَبَاهُمْ حَظٌّ مِنْ اَعْمَالِ النَّوَابِ

هذا الجدول كاشف للحجج عن سرقات النواب في هذا الكتاب

صفحة	اشعار مسروقة مؤلفه نواب	اشعار مسروقة عنها مؤلفه آزاد	صفحة
۴۲	نظراً الكريمة الى الفقير عطوفة نظراً العطوفة بشيمة الكرماء	نظراً مجيداً الى الغريب عناية نظراً العناية شيمة الكبراء	۴۶
۴۳	يا سيدي يا عروقي ووسيلتي يا عدائي في شدة ورخاء	يا سيدي يا عروقي ووسيلتي يا عدائي يا مقصدي مولائي	"
"	قد جئت سوحك ضاراً متضرراً مالي وراءك صارف الضراء	قد جئت بابك خاشعاً متضرراً مالي وراءك كاشف الضراء	"
"	أحسن الى عبدك بمحبك لا تد شان الكرام رعاية الغرياء	أحسن الى ضيفك ببابك وقف شان الكرم ضيافة الغرياء	"
"	ولك الشفاعت والمكانة في غدي ولا أنت أكرم معشر الشفعاء	ولك الوسيلة والفضيلة في غدي ولا أنت أقدّم معشر الشفعاء	"
"	ما اهتزت الا من نفس الصبا وتنفس الا صباً بالاضواء	ما اهتزت الا من نفس الصبا وتنعت الوراق في القلباء	"
اشعار مسروقة فارسيه مؤلفه نواب اشعار مندرجه كلياً صهبائي مطبوعه مطبعه نظاي			
۴	كن آشنای لب و سه حرف کتاب	كن آشنای لب و سه حرف کتاب	۲۳۸
"	ببر حرف شکوه آراسه روم	ببر حرف شکوه ویدار میروم	"
"	بی پرده هست شاه نیست مین چین نتوان ستانمت آتش گلاب را	بی پرده هست روی تو اموزد چین نتوان گرفت منت آتش گلاب را	۲۳۹
۹	رای می نازد و از فقه سنن آگه نیست نامه جمل بود بحث فرزانه با	عقل می نازد و از سر یقین آگه نیست نسخه جمل بود بحث فرزانه با	۲۳۶
۲۱	نه انصافست صد طر خوش کیدل غمین با	نه انصافست صد دل خرم و کیدل خیزن با	۲۵۹

۹	ماویگانگی از طرز زبان آرا	ماویگانگی از طرز جهان صبا	۲۳۴
	آشنائی که بود سنت جانان ما	آشنائی که بود معنی بیکانه ما	
۱۰	مرجاسی تک جزا آنار دوست	مرجاسی بخشش شوی ای دوست	۲۳۵
	همسخت سلیمان گشت آخر خاک ما	گشته آخر همسخت سلیمان خاک ما	
"	بسکه ما از بهر سنت ترک آرا کرده ایم	بسکه ما در عین سستی ترک تقوی کرده ایم	"
	شاخ مرجان ست قربان سواک ما	شاخ الگوست قربان سواک ما	
۴۰	تورای گیری و غیر از هو انی دانی	توخت گیری و غیر از جفا چه میدانی	۲۴۴
	تفاوت از بت خود تا خدا نمانی دانی	تفاوت از بت ما تا خدا چه میدانی	
"	دلت چونک اثر از سنن میگیرد	دلت چونک ندارد اثر از زری لطیف	"
	تو قدر طبع رسول آشنائی دانی	تو قدر ناله درد آشنائی میدانی	

تقریظ و تاریخ منتهی فکر شاعر حبیب جناب سید محمد کاظم حبیب کنتوری عم فیض المعنوی و

سزاوارشایش ایزد مهربان بخشایند و در خور نیایش ستوده پیغامبر که چرخ رهنمائی او چارواک
جهان را روشن ساخته و خداوندان دانش و کیاست را به پیروی خویش خوانده پس از آن
گزیده خود و روان و بهین هنر پروران که به نیروی بازوی دانائی کیش پیش رو را از همه گزیده
و بر همه پسندیده داشته اند و بزرگی آئین شان از ایگانه پرستان سپنج سرا یگان یگان انگاشته
و ذره آنها دانشور فرزانه مهر پرور یگان نه پناه یزدان پرستی شاه بیت کهن نامه هستی شناس
در بای تحقیق و تفحص وکیل احمد نام عاجز تخلص درین روز نامه نامی به دیوان خفای پیش نامه
سیاه غریب باویده خود را ای کاظم بن جعفر حبیب سرا یگاناه کیسل فرمودند و دیدم وطنی در شگفتگی
کارش اندیشه من و ایزد انگاره است دلکش که بیندگان را دل از پهلوی جهان و خون
در گریب معنی جو شمس آرد اگر راست پرسی ملای تقوی که به شوی پسندی بگیم جهان
جهان کا بیابی را سفید ریش می باشد چه نیروی آن وارد که هم آورد و شود که آورد و او را
با آمدن این ارزش جوی نبوده است گرفتم که او بخواند کاری کنش نهاده خویش یا به پیروی

پیر شایسته بش به اسفندیار روین تن مانست خامه پاسخ نگار این رستم نادر و گاه تعلید
از هر ریشه بیشه دارد که در آن صد هزار چوب گز پیداست تن کیم که به سپاس
چنین جهان پهلوانی پایه فردوسی بهر سانم لهذا بس است اگر قطعه در تاریخ سال نقش خوانم

ادبی کامل و الاثر او	که در تحقیق و انتخاب است
پسری در جهان فضل و دانش	به چرخ علم و آتش آفتاب است
وکیل احمد محمود مدوح	خلایق از وجودش مضایب است
رقم زد پاسخ دیوان نواب	نوگویی بهر دیر شهاب است
جیب آمد زهی مصرع سالش	خی اقبوی جواب با صواب است

تقریب و تاریخ شاعر عیال خباب میر محمد عسکری عیال تئوری ام باخیر المعنوی و تصویر
فاضل جلیل عالم به بیل تحریر عیدیم انظیر تمدوح بزاد و پیر قبول بارگاه صدق و لانا وکیل احمد
بمال تقدر الطاب خویش دیوان حقی را برین فرستادند آمدان دیدم که جوابات
فقیه با اقوال سفیه دست در گریبان است احق علامه کرم کمال تحقیق وجود و طبع و لطافت
معنی و لفظ که بفرات شایسته لفظ و معنی است داد کلام داده اند و سخنان نغز باد که ساطعه
و اوجه و قاطعه بر کرسی نشاندن یچندان را ببلغ استعداد آن همه دان بی همتا به صورتی این
ناظوره دل را دعوت تسطیر فضیله می سازد و با نظم و نسق چنین مطالب دقیق و واقعی خاصه با انضمام
نکات شاعری ثانی و دقیق و فردوسی میگوید پس اوان رو که کند خیال بر نگه و مدارج آن نکته
به مال به قصر و کوهی گرا بسته لاجرم اظهار عجز به پیش کردن قطعه تاریخ سال مناسب دیدم

بعد حمد و شکر و احسان احمد	با و بر احمد سلام و هم صلا	عامل کامل وکیل احمد که هست
مجمع اوصاف اصناف صفات	کالعدم فرمود بلبیس سفینه	از بطالت داد خلقه رانجات
بهر هر قولش جواب معتبر	نظم کرد از فضل بکائنات	غرق اعدا را نموده رودیل
اهل دین را چشمه آب حیات	از پله لاند بهان فرخ اجاج	وزیر پهلویان بفرات

گفت اَجْرًا لِبَقِيَّتِ الصَّلَاتِ

سالش از باقی چو رسیدم عیال

تقریظ و پذیر و تحریری نظیر نوکرین قلم جادو و رقم مولوی ابوالشرف سید
حیدر آبادی المتخلص بشعر عم فیضه الصوری و المعنوی

حمده علی که آنرا را و ضلع قلبی از لوحه خیالات دریافته و شنای مدبری که رقیق و فنی عالم تکوین ابقا و
تقدیر محکم ساخته زبانه انانی بستان اشراق از لعله یزنی طور معرقش سر سبز گویایی و بآلغ کلامان مدرسه الهام از حیر
خیال نکته تشش کنت فروش دانی کلیمی که در آت معانی خویش مثال اعجاز را کشید و بصیری که از کمال انش
صویر احوال خلق آرد آئینه تقدیر جلالتش آئینه ایست که نقوش کثرت درود خشیده است و بحر فیض است
که امواج علائق در آن جوشیده ذره نیست که نور آفتاب کمالش در قبابی ندارد و جوهری بی که صفای جهان مثالش
برو آبی نیاید و گلزارش آئینه زار است که در هر گوشه صوت تجلی نمایان است و گلستان وجودش خوشید زار است
که در هر گلش عکس نور قاضیان و درخشان و آلاکامان شهرستان تحقیق حیرت مایگان جلوه گاه جمالش و قشایان
کشورستان معرفت آئینه داران بارگاه جلالتش قانون ملک حیرتش بیان صیغه تقدیر و توقع در و بوم ملکوتش
ترجمان صفحه تدبیر آرایش بهارستان ظهورش صرف گلشن ایجاد قلمون پیرایه سنبستان آتش و قوت باطن اختران کواکب

لے شاہر جلوه گاہ تقدیس	وے لعلہ مهر و ماہ تقدیس
کاسے ذات تو جگہ ساز توحید	یختا شہر کائنات تجسید
استلیم جلال کار گاہت	ایوان جمال بار گاہت
آئینہ طہرا عیقل و فزنگ	تمثال گر نقوشش بیزنگ
گلزار وجود از تو گل ریز	صحرائی عدم از تو شہر خیز
بیزنگ گراساس تشبیه	بیزنگ گن مثال تنزیه
آئینہ طراز آفرینش	تنویر دہ چہرہ یغینش
از نت بہار گلشن نور	خندان بزرخت تجلے طور

تا ملک تو بست نقش ایجا	در دین بود نگار آبا د
نیز نگ وجود باغ نورست	آئینه دل گل ظهورت

و صلوة بر رسولی که از مطلع بشاشتش خورشید هایت درخشیده و از اعجاز اشاعتش نوار تجلیاتش
سرکشیده شونخی کلامش مصطفی آئینه روشن نهادن و تیزی بیا نش بصیرت انزاسی طبع کور سوادان
آئینه داری ایوان عدالتش پناه منشا هی کشور جلالت و خلافتی نغمه شریعتش باعث گمراهی مضلالت
رای پرنورش چندان درخشیده که گریبانش مطلع خورشید تقدیر گردد و فکر با نقش آن قدر زده رسید
که دست رسایش پندیده اراده ادلی ز سر تا بر صفح تقدیر نقش ایجا دوش کشیده اند چه جلوه که در
آئینه وجودش ندیده اند نور که از آفتاب زلی درخشیده سیاهی پر نور این ماه آئینه اش گردیده شونوی

عاشقش آفتاب برج جمال	پیکرش با هتتاب اوج کمال
گمش سرمه ریز دیده نور	نغمه اش مشک بیز طره حور
لوح تقدیر نقش آئینش	راز لا هوت نسخه دینش
معنی او نگار حق یقین	ملت او اساس کعبه دین
منزل نور باغ ویشانش	باغ وحدت فضای ایوانش
بزم امکان بر شمع او پرنور	قصر لا هوت ازو تجلی طور
ریش ایمان ازوست دریا جوش	باغ عرفان ازو تجلی پوش
شونخی ذهن او صفا خیران	صافی طبع او جلا بیزان
بلغ هستی ازوست نسرین خیر	جوهر جان ازو تجلی ریز
دست بر او روزگار گزینی	نسخه او فیوض یزدانی

اما بعد هر سخن را تابی و در کلام را آب آئین طراز حجاز سحره دانی و حلی بندش با هر معانی
گوهرش دریای نزاکت چمن پیرای گلزار لطافت جامع علوم بی عدد مولوی حکیم وکیل احمد

نائب صوبه دار و ناظم صدر عدالت صوبه شرقی حیدرآباد و کن صانہ اللہ تعالیٰ عن الشرحین
کہ عاجز تخلص می فرماید و از اعجاز بیانیها گوی سبقت از همه در ربانید مشنوی

باغ حسن در از دوش نو بهار	بر سریش چمن گل نثار
صفحه ارم زار ز تحسیر یار	حرف چمن باز ز نقشیر یار
معنی او جوهر مرآت عمتل	نقش دلاویز طلسمات عمتل
حجر حسن در از دل او موج خیز	گلشن منکر از بخش عطر بیز
شوخی ریش طیش آفتاب	صافی معنیش رخ ماه تاب
صفحه او مایه گل پرور	معنی او خنده ناز پر
فکرت او مایه آرام دهر	صبح طرازان ز رخ شام دهر
لطف طبعیش گلستان ناز	قهر مزاجیش بجان برق باز
جرات او شیر نیستان جنگ	همت او تیغ زن جسم سنگ
بخشش او موجب طوفان لم	ریوشش او جوشش سحاب کرم

معنی پروری که تا زبان بر زنگین بیانی کشاده چمن بزرگ لاله درخشش غم افتاده معنی که از زبان
الفاظش درخشیده یوسفی ست که از حلقه کجاه سر کشیده آن قدر ترکیب بیانش پهلوی پهلوی پهلوی
که سنگینی بار رشک که بلاغت شکسته سنگین بیانی عبارتش متانت ده بنیاد بلاغت و صفای
الفاظش نور بر صحنه فصاحت رنگین ادائی ز کجایش شاد است که در هر عشو شمشیر برگردان
او افغان می نهد و صبح طرازی عبارتش مشرقیست که در هر ساعت آفتاب معنی می درخشد
بر آنکه در گنجینه ازل نهان بود گنج سینه او اندوخته و آنکه در کجتهای نسجه شعور مخفی بود ذهن
باریک بینش آموخته معنی او اگر حادث نبود دیوان ازل خواندنی و شاد عبارتش اگر از تجلی
اختراع سر کشیدی نسجه قدیش گفتندی دیوانی که گفته چها معانیها که در روز نهفته الفاظش شیشه زار است

کبریا و ان معانی دران خوابیده اند و پاکی بیانش کفایت که یوسف لطافت در و بود چ کشیده
 جلا فوشی معنی روشنش عینک دیده فصاحت و شوخی نمائی رموز بارکش آفتاب مطلع بلاغت سواد
 حروفش سر به بر دیده ماهتاب و بیاض صفحاتش حیرت و چشم آفتاب خرد تا از مضامینش
 اندوخته عقل کل گردیده و چشم تا از روشن باینش نوری گرفته از نگاهش خورشید و خنجره قنوی

خرد از معنیش تا نکته و ر شد	زار از نقش دلها با خورش
کتایش روضه گلزار دیش	مضامینش تجلی زار دیش
نزاکت آب و رنگ گلشن او	فصاحت عکس لفظ روشن او
چمن گل پرور از رنگین نوایش	جهان بر عشوه از نازک ادایش
سخن از معنیش در خنده چون گل	جهان را نغمه اش گلها نگ بلبل
خرد گردید این نور معانی	جهان گوید رموز کن ترا نه
کلاش ناز معشوقانه دارد	ادایش عشوه جانانه دارد
ارم خون از بها گلشن او	بمه داغ از کلام روشن او
خردشید ای طبع نکته سازش	حکلم و امق عذرای رایش

و یوان حقیق او آئینه ایست که مثال تقلید مصطفوی و صورت اتباع نبوی درو نمایان است و
 معنیش در نزاکت پروری گلستانی ست که از نسیم هدایتش گلهای اعتقاد و مقلدین درو خندان
 آئینه طرازی مضامینش یاسمن زار گلزار شریعت و تجلی کشائی رموز بارکش روضه تجلی از طریقت
 تا فقیه بغور سی مضمونش بی نبوده خردش را قوت استخراج حاصل نگردیده و تا محدث از معنی مشهورش
 مستفیض نشده خبرش بپایه کمر فروغ نرسیده بلغاتا استعارات تقریرش ابیده نال دیده اند بپایه غایت
 وارسیده اند و قصصا تشبیهات بیانش را فهمیده اند و میزان نکات فصاحت نقد سخن بنجیه اند معنی که از
 افق بیانش بر آید آفتابست قرآنی که از ضمیر پاکش سر کشد داغ دل ماهتاب تراثر خایانیکه مانده و وز خیا

در آتش زبانی سرکشیده اند از آتشهای رنگین ادائی این جنتیان نور سرت بزرگ برق بر خاک طپسیده
تقریش نورانی عالم قدسی سرشتان و کلامش و حافی کشور نور طلعان بیتی که نگاریده قدکمان
ابروان خم گردیده و مصرعی که کشیده قامت سرو قاتمان مانند حلقه خمیده آرغوان بازنگینی مضمونش
محریت آتشک خون بجز نیست تا نازک طبعان بضمونش سیده اند نازک و اگر دیده اند مثنوی

سروستان امت دوزون خمیده وین خفاش گردید آفتاب ویده خورشید شد چشم غزال لفظ در شوخی چو ماه روشن گل کند صد خنده ناز پری لفظش از نیرنگ معنی جام جم	مانند گلشن آتش دید صافی معینش تا آمد بتاب شوخی افروخت تاروی خیال معنی او در زناکت گلشن گر بر آتش بود صورت تجری صفحه از گلکاریش باغ ارم
--	---

خوشاوهین رسایک و تشبیطاق مضمون توصیفش سیده و حید آفتاب ای که که از فروغ ضمیر گلهای
انوار حش چیده لیکن معنی نیست که صراط لای ارتفاع آفتاب توصیفش گردد و سخن فی که آینه مثال
خوشید نایش شود چون طبیعت معانی که مبانی اوصافش شاید و باید بود آستان تقریفش این قصید ختام نمود

از روی پرند مرغ تو صد در آینه گر وصف روی تو بنگارم بلوح دل گر شوخی رخ تو برویش بیان کنم گر تاب قهر تو بر لبش جا کند گر بجز را نوال کنش آبرودهد گل از زناکت رخ تو شد بهار پوش تا رو و در زطالع بیدار تو بهر	وزخو نازک تو چمن پرور آینه از تار آفتاب کنم سطر آینه خورشید را برهنه نمایم در آینه جوهر چشمم خشم کند خنجر آینه دُر ریزد از لفظ سار و روشنگر آینه وزبوسه گیسو تو خنجر پرور آینه سرمی کشد ز طینت اسکندر آینه
--	--



اگر طاعت صمیمه تو روشنگری کند
 اگر روی خشم بیند و از طالع سیاه
 از جوهر تواضع طبع بروی خویش
 یک لعل از نگاه تو تا در ازل بتافت
 چون نایک رگ مرده قهر تو جسد
 اگر گریه زباده چشمش اثر کند
 اگر خال راز زلف عذارش خبر بهم
 اگر صافی سلاست لطفش اثر کند
 در بزم مه فروز تو از روی روشنت
 اگر بر تو نگاه تو روشنگری کند
 اگر لب صفای خیالت گذر کند
 تا بسته ام ز محبت شیراز خیال
 اگر جلوه محیط خیالت فتد بچرخ
 در آستان قصر تو از صاف بنا
 تا طائر خیال بدحت فشانند بال
 ریزد ز نو بهار خیالم بعباسی رخ
 از من سر و شوی دم لطفم آسمان
 از شوخی نزاکت اندیشه ام شود
 که در شبی به نسیم جسم نظر کند
 تا چند شمسایا بره فخر تا ختن

یوسف نماید از رخ هر جوهر آینه
 خون می خورد بر نگل گل آینه
 صیقل زند ز کلفت خاکستر آینه
 چون آفتاب گشت ضیا گستر آینه
 در چشم آفتاب زند نشتر آینه
 آتش زند بر دیده میناگر آینه
 در دود هر سپند و در محرم آینه
 تا بر به بجز از رخ هر جوهر آینه
 تا بدو در می ز خط ساغر آینه
 چون آفتاب گل کند از بشند آینه
 روشن شود ز بستان که آذر آینه
 تا بد ز رو هر ورقی دگر آینه
 آید طپان ز دانه محور آینه
 خورشید سان طپد ز رخ مر آینه
 پرواز ریزد از رگ هر شهر آینه
 در جاس گل ز نه چمن خضر آینه
 تا بد بسان رو تو از خاور آینه
 چون نو بهار خو تو نسیم بر آینه
 ریزد و فلک ز دیده هر اختر آینه
 از نقش پات جلوه کند بکمر آینه

یجبار شوخی دل خود را بچشم پوش از جستجوی طبع پریرا دست خویش	برخ بازکش ز جلوه این کیمز آینه نقش دعای دولت او کش بر آینه
تا برق نور بر رخ خورس شود طیان فرخنده باد طالع بیدار تو بخلق	تا میشو دچر و سه پری دلبز آینه بر چرخ از تو باد نواز شکر آینه

قطعه از طبع بنیاد طبعی محکم محمد بن عبد الله صاحب کتب یومی المفضیل و المصنوع

المنته لله چه فرخنده زانیت در مصر فصاحت سر بازار بلاغت	شد طبع کلامی که بر گوشت جانیت از آتش مشه دحت قلب و کانیت
سودی ست ازین اقمشه سوداگر دین را در مجلس احباب بچیدند سماعی	دنیا طلبان را بجهان بهره زانیت زالوان نعم و چه مرتب شده خوانیت
ناکام اگر ماند و جا به عجب چیت تصنیف وکیل احمد و بر حسن بیانیت	کاند خور این نقش نه هر کام و دهانیت اخصت کند در دهن هر که زانیت
نطقش بزبان بحر روان در دم نقتد آن منبع دانائی و آن معدن دانش	کلکش ببیان گاه رقم سر روانیت در خیز چو بحری ست گهریز چو کانیت
گر علم حدیث ست و گر علم تفاسیر بنوشت به نبرهان خرد و صفایمه	حقا که درین جمله علوم او همه انیت کرشع سبیل شده فرخنده نشانیت
در بار که قرب بود جا به امان دین زنده جاوید شد از کوشش ایشان	کس را بخدا در صف این طائف جانیت ذات فقها از ره انصاف چو جانیت

چون طبع شد این نسخه تبارخ خرو گفت موندان شکن مدعیان عمده بیانیت	
	

ن	نما بود کرد و اکنون کیسر خود را	دستش اگر برآید از آستین چو خنجر
ی	یک آسان معنی چون نقطه در نهاد	صفری چو خاک غبار و زان کاخ خضر
ف	فر چه علم مالک آخیا را آن معظم	لاغر چه فکر عرشی اش را آن موقر
ی	یا قدرت مصور یا گوهرین کتایش	خضرت و آبجوان شود و دست اند
ر	ریشک زلال حیوان از جانت فرمائی	از سینه مصفا آینه کند
و	دارد بچپ فکر صد حوریان برون	در پرده ضمیرش صد لقبان کشر
و	دا کرده حصن معنی از خانه دو شاخ	بشکسته باپ خیر چون در دست جد
س	سلطان فضل و حکمت کاوس تخت	کلکش بزل بخشد زالی نامه راز
و	ویران و باس کلکش آبادی توب	چون کشور مجوسان از هیبت سکند
ا	آن شاهباز رفعت کز خون بخت طالم	دارد بچرخ آتزی شهبال کبود تر
س	سد سکند را نداین نسخه معظم	یا جو جان دین را از یار پیغمبر
ا	از نکته های یکا هم باشگاه عنقا	از نقطه های رخسار هم خوابگاه نیر
ل	لوحش که مهر بضیاف نقش که مشک را	نرش که مادر فرم نقش که آب کوثر
ش	شاگرد علم و فضلش صد جوهر مجرب	خدا هم بارگاهش صد دانش مصو
ی	یارای این که دارد گرد و طرفش	گر خود عطار دآید گرد و کیمینه فکر
ط	طاوس عرش پاک و زهرشت خاک	کی زاید این معانی رخشان مهر خاور
ا	آن طفل شیر خواره در جنب راپرت	چون کودکی دبستان پیش نصیر باهر
ن	نایب نمای پاکت از عرشی شکش	از فوط لرزه و تپ گشت ستار و لاغر
ی	یک حرف اول از زاده کا فکرم	چو ای نیک جمع سازی تاج نسخه بنگر



طاهرست که تا این زمان چنین دیوان بلاغت تبیان که در پیش
مشعر تائید علاءان نعمانیست و بهترین تقویت مقلدان خفیه
در جواب سبکدان تقلیدت کف یافتند و بر تو نظمش بر طبع هیچ ناظمی نماند و نمی

دیوان خفیه

۱۳۰۴ هـ

سب فرمان مصنف موصوف با عنوان در مطبع انوار محمدی چو که گشت
با اتمام جناب منشی تنیغ بهادر صاحب لباس حسن طبع در برگرفت و قری
خجارت که چنین جازت مصنف طبع نماید لایحه ارسال و در این طبع طلب کرد و



